

سینماتوگرافی در فرانسه و در امریکا، اختراع الفبای مورس و آنتن رادیوالکتریک در فرانسه، اختراع چراغ گاز در اتریش، کشف دستگاه اشعه X و سیستم رونتگن در آلمان، اختراع گیرنده امواج تلگراف بیسیم در امریکا، اختراع موتور بتزنی در آلمان، کشف امواج الکتروماتیکی (اساس کار رادیو) در آلمان، اختراع ماشین چاپ تازه ای برای ذوب کردن و ریختن خودکار حروف در آلمان، اکتشافات پزشکی پاستور در فرانسه.

و درست در همین سالها، «قبله عالم» در ایران برنامه ابتکاری مهمی داشت که هر ساله در موعد معین، با شرکت صدراعظم و هیئت دولت و شاهزادگان فخام بنام برنامه آتش پزان انجام میگرفت و در جریان اجرای آن تمام امور مملکتی بحال تعلیق درمیآمد. شرح دقیق اجرای این برنامه را - که تا آخرین سال سلطنت شاه صاحبقران برقرار بود - در کتاب «یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه» نوشته دوستعلی خان معیرالممالک نوه دختری این پادشاه چنین میتوان خواند:

«در ده سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، هر ساله در فصل پائیز بساط آتش پزان در سرخه حصار (قصر یاقوت) بر پا میشد. از یکهفته پیش از آن روز، از طرف خوانسالار رقعہ دعوت برای شاهزادگان و اشراف و وزرا فرستاده میشد، و در روز مقرر در امتداد راه تهران به سرخه حصار کالسکه و درشکه و سوار به خط زنجیر در حرکت بود. در فضای وسیع مستطیلی در سایه درختهای کهن در طول شصت تا هفتاد گام پوشهای دو دیرکه افراشته و سه طرف آنها را با زنجیر محصور میساختند و اجاقهای بسیار رو به روی چادرها میبستند. سی دیگ حلقه دار بزرگ بالای اجاقها قرار داده آشپزهای نامی آنزمان پیش بندهای سفید بر میان بسا شاگرد آشپزها به تهیه مقدمات کار میپرداختند. درون پوش وسط کسه از دیگر خیمه ها فراخ دامن تر بوه خوانی بزرگ گسترده مجموعه های پر از نخود و باقلا و عدس و لوبیا و مغز بادام و پسته و فندق و کشمش و قیسی و خرما و انواع سبزیهای خشک و تر از پونه و نعناع و گلپر و ریحان و خوشاروزه و سیب زمینی و هویج و بادنجان و لوبیا سبز و گوجه فرنگی و انواع ادویه از قبیل هل و میخک و دارچین و زعفران و زردچوبه و فلفل

اقسام میوه از هندوانه و خربوزه و خیار و هلو و انگور و سیب و گلابی و غیره و نیز شیشه های آبلیموی ممتاز و کله قند بسیار بر آن مینهادند. میان سفره تنی چند از خواص نوازندگان به ردیف جا میگرفتند و دلکها از قبیل حاجی لره و حسن کماجی در گوشه و کنار ایستاده و گاه با حرکاتی خوش یا لطیفه های مناسب حاضران را به سرور میآوردند. در صدر سفره قالیچه ای ابریشمین گسترده صندلی شاه را روی آن مینهادند و دیگران گرد سفره برابر مجموعه ها به انتظار بیرون آمدن شاه می نشستند. همینکه پرده دار آمدن شاه را اعلام میداشت جملگی پسا میخواستند و چون شاه بر روی صندلی قرار میگرفت همه را به نشستن اجازت میداد و نایب السلطنه و صدراعظم در دو طرف صندلی مخصوص قرار میگرفتند و یکی به پوست کندن بادنجان و دیگری به سائیدن زعفران میپرداخت و دیگر شاهزادگان و بزرگان و وزرا به پاک کردن یا پوست کندن سبزی ها و میوه ها مشغول میشدند. در اینوقت شمس الشعرا با شال و کلاه به میان سفره آمده بیتی چند در مدح شاه میخواند و خلعت میگرفت. آنگاه نوازندگان به نواختن میپرداختند و مجدالدوله و اکبرخان نایب ناظر ملقب به سیف السلطان با کسان خود بتدریج مجموعه ها را که محتویات آن ها آماده شده بود به آشپزها میرساندند. شاه را در این روز سرور و نشاط فراوان بود و پس از زمانی که حاضر شدن آش را خبر میدادند از جا برمیخاست و همه بزرگان نیز به چادرهای خویش میرفتند. آنگاه به اشاره شاه در اندرون را میگشودند و اهل حرم از بانو و خدمتکار با جامه های رنگارنگ بباغ آمده گرد دیگرها حلقه میزدند. نخست انیس الدوله با چمچه ای از طلای ناب آش در قدح مخصوص شاه میکشید و پس از او دیگران به کشیدن آش در کاسه ها میپرداختند. باوجود خوراکیهای دیگر که در سفره ها بود آنروز کسی جز آش نمیخورد. گاه چند قدح آش برای بانوانی که نتوانسته بودند حاضر شوند به شهر فرستاده میشد و این خود نوعی ابراز مرحمت شاهانه به آنها بود^۱.

ناصرالدین شاه در روز هفدهم ذی القعدة ۱۳۱۳ (قمری) در حرم

۱ - یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، ص ۷۴ و ۷۵

حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی کشته شد. در باره غسل و دفن این پادشاهی که نیم قرن با استبداد و قدرت سر کشورش حکومت کرده بود، به نوشته امین الدوله در کتاب خاطرات او «کفن خواستند و نبود. تربیتی هم که این پادشاه بدست خود از مرقد مطهر حسین بن علی صلوات الله علیه آورده بود و پیوسته به آن تبرک میکرد و بایستی در این حین به بدنش آمیخته شود بدست نیامد. محمد علیخان امین السلطنه رختدار و صندوقدار که با همه ناقابلی مورد توجه و الطاف این پادشاه بود نه خود در آنجا مانده و نه کسی را در صندوقخانه گذاشته بود که لوازم تجهیز پادشاه معطل نماند. بالاخره پس از ساعتی که شاه ایران برهنه و بی کفن مساند، عضدالملک کفن تبرک شده و تربت خالصی را که ذخیره روز سیاه خود داشت آورد و شاه را از خاک برداشت و سرانجام جنازه را بعد از غسل و تکفین به اطاق بردند. ولی شال نبود که احتراماً جسد مطهر او را با آن بپوشانند، چرا که پروردگان نعمت و برآوردگان تربیت شاه مقتول همه پراکنده و به خود مشغول بودند»^۱. با آنکه موردی برای مقایسه وجود ندارد، معهدا میتوان گفت که این صحنه، نوعی تکرار همان صحنه ای است که ۱۳۰۰ سال پیش از آن بهنگام درگذشت پیامبر اسلام در مدینه اتفاق افتاده بود، و این شاید بیانگر روشنی بر این واقعیت باشد که در تاریخ اسلام از همان آغاز در موردی که پای منافع خصوصی در میسان بوده، برای وظیفه شناسی و اخلاق و معنویت جای زیادی باقی نمانده است.

* * *

جانشینی ناصرالدین شاه به مظفرالدین میرزا ولیعهد او که در تبریز بود و در اینوقت ۴۴ سال داشت رسید. صدراعظم ناصرالدین شاه، امین السلطان، به سفرای انگلیس و روسیه خبر داد که برای تأمین خرج سفر ولیعهد از تبریز به تهران پولی در خزانه وجود ندارد، و سفیر انگلیس قبول کرد که به لندن تلگراف کند تا اجازه دهند که بانک

۱ - علی اصغر شمیم: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۲۱۶

شاهنشاهی مبلغ مورد احتیاج را بصورت وام به دولت ایران پردازد. و بدین ترتیب نشستن مظفرالدین شاه بر تخت سلطنت از همان آغاز با قرضه ای از یک بانک انگلیسی امکان پذیر شد.

مظفرالدین شاه ضعیف ترین پادشاه قاجار و اصولاً یکی از ضعیف ترین پادشاهان همه تاریخ ایران بود، و شاید همین ضعف او باعث شد که مثبت ترین کار دوران قاجاریه، یعنی اعلام مشروطیت ایران و تدوین قانون اساسی این مشروطیت - با همه ضد و نقیض ها و نیم بندی های آن - در زمان او انجام گیرد. جامعترین توصیف را از روحیات این پادشاه و از خصائص اخلاقی او میتوان در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» ناظم الاسلام کرمانی یافت: «این پادشاه زایدالوصف ساده لوح، متلون المزاج، مسخره پسند، بد خلوت و باشرم حضور بود. در تمام دوران سلطنتش امور سلطنت با میل عمله جسات خلوت و با وزراء مغرض اداره میشد. خلوتیان پادشاه گویا همگی از پست فطرتان و پست نژادان و بی تربیتان و بداخلاقان انتخاب شده بودند. از این رو وضع دربار ملاحظه بود. پادشاه شخصاً دارای هیچ علم نبسود و از اطلاعات سیاسی و تاریخی و غیره که لازمه جهاننداری است بی بهره بود و از این رو مآل بینی و عاقبت اندیشی حتی برای خود و اخلافش نیز بخاطرش خطور نمیکرد. در عهد این پادشاه در هیچ شعبه ای از شعبات دولتی و ملکی اصلاح نشد بلکه خرابتر گردید. حکومت علانیه حراج و القاب و نشانها و فرامین بدست کهنه فروشان داخله و خارجه آشکارا به معرض خرید و فروش گذاشته میشد. اعتبار دستخط ها و فرامین دولتی بالمره زایل شد. شاه به تعزیه داری راغب بود. خیلی بذال و به منتها درجه ترسو بود. شوق بسیار به گریه داشت و حکایات غریبه ای در این باب از او ذکر میکنند. حرفی در ترقی مملکت نداشت مشروط بر اینکه بدخواه خود هرگونه تصرف در خزینه بخواهد بنماید. در عهد او هیرمند در تصفیه سرحدی سیستان و افغان از ایران قطع گردید. عثمانی به دعوی سرحدی به خاک ایران تجاوز نمود. بحرین علناً زیر بار انگلیس رفت. چند بندر و جزیره در خلیج فارس و بخشی از بلوچستان از ایران جدا شدند. امتیازات بسیار مضر به خارجه داده شد، منجمله تجدید

امتیاز راه آهن به روس، امتیاز بانک به آلمان، امتیاز حفريات در شوش و حمل کلیه آثار عتیقه ایران به فرانسه، امتیاز استخراج معادن نفت قصر به انگلیس. و حتی اگر از همه اینها چشم پوشی شود، قبول شرایط استقراض از روسیه که پنجه روس را در اعماق جسم ایران جای داد برای اضمحلال این سلطنت کافی بود»^۱.

سر آرتور هاردینگ وزیر مختار مقتدر انگلیس در ایران در دوره سلطنت مظفرالدین شاه، در کتاب «یک دیپلمات در شرق» خود، بر این توصیف ها اضافه میکند که «شاه از لحاظ فکری کودک سالخورده ای یش نیست، و از لحاظ جسمانی نیز چون نی شکسته ای نحیف و ناتوان است»^۲.

و دوران یازده ساله سلطنت چنین پادشاهی، درست مقارن با سالهایی بود که اروپا دوران پرتحرک سرنوشت سازی را در همه شئون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود را از سر میگذرانید. در همان حال که در ایران تنها روزنامه وقایع اتفاقیه بصورت دولتی در چند صد شماره چاپ میشد، در سال ۱۹۰۰ روزنامه Daily Mail با تیراژ روزانه یک میلیون نسخه در لندن آغاز به انتشار میکرد، و در همان هنگام که در ایران بدستور دادگاههای شرع بسابی کشی و دار زدن و دست بردن و چوب و فلک از امور جاری و روزانه بود، در پاریس اتحادیه فرانسوی دفاع از حقوق بشر و انترناسیونال سوسیالیست شروع بکار میکرد. مبارزه تاریخی امیل زولا در دفاع از دریفوس، برقراری اولین ارتباط بیسیم توسط مارکونی، اختراع تراکتور و اوفست و مسلسل خودکار، انتشار برنامه ایجاد دولت صهیونیستی در فلسطین توسط هرتسل در اتریش، کشف قطب شمال توسط دریادار شارکو، خرید کانال پاناما توسط امریکا، ایجاد راه آهن سراسری ۲۵,۰۰۰ کیلومتری سیبری، تأسیس حزب کنگره در هند، جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۵ و شورش بزرگ سن پترزبورگ در همان سال، چاپ فرضیه

۱ - ناظم الاسلام کرمانی، در: «تاریخ بیداری ایرانیان»، چاپ تهران، ۱۳۲۴-۱۳۳۲

۲ - Sir Arthur Harding در: A Diplomat in the East، لندن، ۱۹۲۸

نسبیت اینشتاین در سالنامه فیزیکی آلمان، توافقیهای محرمانه روس و انگلیس در باره آسیا، نمونه هایی چند از این تحولات همه جانبه بودند.

برای سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا، امین السلطان صدراعظم ۲۲ میلیون و نیم منات طلا از بانک استقراضی روس با بهره ۵ درصد بمدت ۷۵ سال وام گرفت که قسط سالانه آن بابت اصل و فرع یک میلیون و دویست هزار منات بود. وجه الضمان این وام کلیه گمرکات ایران در مدت ۷۵ سال باستثنای گمرکات بنادر خلیج فارس بود و مقرر شد که درآمد این گمرکات کلاً تسلیم بانک استقراضی روس در تهران بشود که پس از برداشت قسط استهلاکی سالانه، بقیه درآمد پس از شش ماه به دولت ایران پرداخت شود، و در صورتیکه ایران عایدات گمرکی را مرتباً به بانک نپردازد دولت روسیه حق خواهد داشت گمرکات ایران را زیر نظارت و در صورت لزوم اداره مستقیم خود درآورد. شرط عجیب دیگر پرداخت وام این بود که دولت ایران تا زمانی که تمامی مبلغ اصل و فرع وام خود را به آن دولت نپرداخته باشد حق ندارد بدون رضایت دولت روسیه از یک کشور خارجی دیگر وامی بگیرد.

برای تأمین هزینه سفر دوم مظفرالدین شاه به اروپا بسار دیگر امین السلطان صدراعظم در سال ۱۳۲۰ قمری (۱۹۰۲ میلادی) ده میلیون منات طلا (روبل) از بانک استقراضی روسیه وام گرفت. شرایط دریافت این وام مانند وام اول و اقساط استهلاکی سالانه آن کمی بیش از نیم میلیون منات بود، در نتیجه با آنکه دولت ایران هر سال بهره وام را میپرداخت، در سال ۱۳۳۱ قمری تمامی ۱۰ میلیون منات وام همچنان بر عهده ایران بود. این وام با وام اول یک کاسه شد، و در نتیجه مبلغ پرداختی سالانه ایران بابت هر دو وام به یک میلیون و ششصد هزار منات طلا رسید.

دو سال بعد مظفرالدین شاه روانه سومین سفر خود به اروپا شد که مانند دو سفر گذشته او هیچ امتیاز سیاسی یا اقتصادی برای کشورش بدنبال نیاورد. برای این سفر رسماً وامی از روسیه گرفته نشد،

ولی بطوریکه ناظم الاسلام در تاریخ بیداری ایرانیان مینویسد این قرضه بطور محرمانه دریافت شد، زیرا علنی کردن آن سر و صدای زیادی بوجود میآورد.

پس از این موفقیت سیاسی و استعماری روسیه، دولت انگلستان حکومت ایران را در فشار گذاشت تا به هر عنوانی که شده باشد، ایران از انگلیس نیز وامی بگیرد و در برابر آن وثیقه ای بسپارد که با امتیازی که روسها گرفته بودند برابری کند. بر این اساس در سال ۱۳۱۸ قمری دولت ایران ۳۱۵,۰۰۰ لیره استرلینگ توسط بانک شاهنشاهی از حکومت هند وام گرفت و عایدات گمرکات خلیج فارس و بندر محمره و اهواز باضافه عایدات پستخانه و تلگرافخانه و شیلات دریای خزر را وثیقه آن قرار داد.

با اینهمه، بزرگترین شاهکار امتیازبخشی دوران مظفرالدین شاه، که میبایست پیامدهای آن در سرنوشت آینده کشور عمیقاً اثر گذارد، واگذاری امتیاز استخراج و لوله کشی نفت در سراسر ایران (به استثنای ایالات شمالی همجوار روسیه) برای مدت ۶۰ سال به «ویلیام ناکس داری» روزنامه گار استرالیایی تبعه دولت انگلستان در سال ۱۳۱۹ هجری بود. میتوان گفت که از هنگام امضای این قرارداد، دفتر سرنوشت ایران ورق خورد و دورانی تازه در آن آغاز شد که تقریباً همه بحران ها و دگرگونی ها و انقلابها و ترورها و نشیب و فرازهای یکصد ساله گذشته کشور ما به صورتی مستقیم یا غیرمستقیم از آن سرچشمه گرفته است. ولی این واقعیت بقدری برای همه مردم ایران، در ابعاد مختلف، شناخته شده است که درینجا نیازی به ارزیابی بیشتری از آن نیست.

.....
واقع استثنایی پادشاهی مظفرالدین شاه، انقلاب مشروطیت ایران است که پس از کشمکشهایی دو ساله و غالباً خونین، به صدور فرمان مشروطیت توسط او در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ قمری) منجر شد، و درست ده روز بعد از آن خود او در ۵۶ سالگی به بیماری سل درگذشت. زمینه سازان این انقلاب گروهی از روشنفکران ایرانی چون میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده، میرزا ملکم

خان ناظم الدوله، عبدالرحیم خان (طالب اف) تبریزی، مؤید الاسلام مدیر جبل المتین، ملک المتکلمین، صوراسرافیل، دهخدا، سید جمال الدین واعظ اصفهانی، مجدالاسلام کرمانی، رشدیه، حسن تقی زاده و دیگر یاران آنها بودند که در جریان انقلاب بیشترشان کشته شدند. دو روحانی معروف، سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی، که غالباً به عنوان کارگردانان اصلی انقلاب از آنان نام برده میشود، مدتی بعد از شروع ناآرامی ها وارد میدان شدند. با توجه به کارنامه انقلاب مشروطیت ایران، میتوان گفت که میان این انقلاب با انقلاب کبیر فرانسه (که آن نیز از روشنگری روشنفکران قرن فروغ سرچشمه گرفت) بیش از هر انقلاب دیگری شباهت وجود داشت.

چهره برجسته این انقلاب، در جهت مخالف این روشنفکران، عین الدوله صدراعظم مستبد و مرتجع مظفرالدین شاه بود، که با خود شاه نیز خویشاوندی داشت، زیرا پدرش عضدالدوله یکی از ۱۲۴ پسر فتحعلیشاه بود و عبدالمجید میرزا (عین الدوله) فرزند ارشد او بشمار میرفت. خواهرش شمس الدوله نیز، در مقام یکی از زنان عقدی ناصرالدینشاه، نامادری مظفرالدین شاه بحساب میآمد. این جناب صدراعظم از همان آغاز کار خود سرپرستی امور مذهبی کشور را با اختیار تام به یکی از روحانیون تهران بنام حاج شیخ فضل الله نوری سپرد، و همین موضوع بود که موجبات نارضایتی علمای دیگر مخصوصاً طباطبائی و بهبهانی را فراهم آورد.

صدارت عین الدوله تا آخرین سال سلطنت مظفرالدین شاه یعنی تا چند ماه پیش از صدور فرمان مشروطیت و مرگ او ادامه یافت و در همه این مدت پاسخ این عالیجناب به آزادیخواهان کشتن و زدن و زندان و شکنجه و تبعید آنان بود. نوشته اند که وی چندین سگ وحشی و درنده داشت که آنها را گرسنه نگاه میداشتند تا در صورتیکه یکی از انقلابیون به چنگ مأموران دولتی افتد، او را پیش این سگها بیندازند، و بسیاری از مشروطه طلبان بهمین ترتیب کشته شدند.^۱

۱ - تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، نوشته حبیب شاملونی، تهران ۱۳۴۷، ص ۸۳۵

در مورد مخالفت با اصل «آزادی» به مفهوم غربی قرن نوزدهمی و قرن بیستمی آن، از همان زمانی که این موضوع جسسته و گریخته از جانب ایرانیانی روشنفکر مطرح شد، میان طبقه حاکمه ایران عصر قاجار و جامعه روحانیت شیعه همفکری کاملی هم وجود داشت که تا دوران انقلاب مشروطیت برقرار ماند، و در خود این دوران نیز، با وجود نقش مثبتی که چند تن از روحانیان ایفا کردند هیچوقت آزادی با برداشت اروپایی آن نه مطرح شد و نه تحقق یافت، بلکه در همه حال تحت الشعاع «شریعت» باقی ماند. اولین باری که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار سخن از آزادی به میان آمد، چنانکه پیش از این نیز تذکر داده شد، حاج ملا کنسی متنفذترین مجتهد آن روز نامه ای به ناصرالدین شاه نوشت که متن آن که در اختیار خان ملک ساسانی بود بعداً همراه با اسنادی دیگر توسط او منتشر شد. در این نامه که تاریخ رجب المرجب سال ۱۲۹۰ را دارد، آمده است که: «این کلمه قبیحه آزادی که بظاهر خوش نما است و خوب، در باطن سراپا نفس است و عیوب، و برخلاف جمیع احکام رسل و انبیاء و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والامقام است. به این جهت دولت را وداع تام و تمام باید نمود، بواسطه اینکه اصل شرایع و ادیان در هر زمان خود قید محکم سخت و شدیدی بوده و میباید برای اینکه ارتکاب مناهی و محرّمات ننمایند و متعرض اموال و ناموس مردم نشوند، و هکذا برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هر کس هر چه بخواهد بگوید و از طریق تقلب و فساد نهب اموال نماید و بگوید آزادی است و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده است. معلوم است که نفوس بسالطبع طبیعت شیطانی دارند و مایل به هوی و هوس و برآوردن مشتتهیات خودند، و همین مایه بی نظمی و زیادی تاخت و تاز شده که هیچکس نمیتواند چاره کند. این است که قاطبه علما و فضلا را به صدا درآورده و حکام و داروغه را خانه نشین و عاجز نموده است. زیاده جسارت است جز تعلق گرفتن خاطر مبارک بر رفع فساد و اصلاح امور عباد و انتظام بلاد».

چندی بعد شیخ فضل الله نوری، رساله ای حاوی ۶۰ مسئله مورد سؤال خود را از میرزای شیرازی و پاسخهای او را بدانها در سال ۱۳۰۶ قمری در تهران چاپ و منتشر کرد که همه آنها نموداری از محیط اجتماعی ایسران در دوران طلائی بیضه داران اسلام است. نمونه ای از این «استفتائات» شرعی چنین است: «... اما در جواب این سؤال که تشبه به غیرمذهب از بساب لباس و چقاره (سیگار) کشیدن تشبه است و بد است یا خیر؟ در حدیث است که مانند دشمنان من لباس نپوشید، و غذای دشمنان مرا نخورید، و به راه دشمنان من نروید، و بگذارید که دشمنان من همچنان دشمنان من باقی بمانند»^۱.

علیرغم این حدیث نبوی، در جریان بگیر و ببند عین الدوله صدها نفر از تجار و بازاریان و دکانداران به سفارت کفار رفتند و تا هنگامیکه مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را برای آنان نفرستاد در آنجا ماندند، ولی این پناه بردن به کفار نیز بنویسه خود فتوای یک بیضه دار دیگر شرع را پشتوانه خویش داشت، زیرا که به نوشته پژوهشگر معاصر کتاب «شیعه در تاریخ اسلام»، این تحصن بدنبال آن آغاز شد که افزایش سختگیریهای عین الدوله توسط کارگردانان بازار به آیت الله بهبهانی که در آن هنگام در ابن بابویه بود اطلاع داده شد، و وی در پاسخ پیغام داد که: «استخاره کرده ام که پناه ببرند به سفارت انگلیس»^۲.

ماجرای انقلاب مشروطیت و قانون اساسی سال ۱۲۸۵ و متمم آن نیز، مانند ماجرای قرارداد نفتی داری، شناخته شده تر از آن است که در اینجا نیازی به توضیح بیشتر داشته باشد. فهرستی از مهمترین کتابهای مربوط بدین واقعه را در کتابنامه پایانی این کتاب خواهید یافت.

.....
حکومت سه ساله محمد علیشاه، جانشین مظفرالدین شاه،

۱ - از کتاب شیخ فضل الله نوری و تاریخ انحصار دخانیات، اراک، ۱۳۰۹

۲ - شیعه در تاریخ اسلام، نوشته ر. ن. بستن، فصلنامه ره آورد، شماره ۴۱، ص ۲۱

سراسر در مرگ و خون گذشت. محمد علی میرزا که از سمت مسادری نوه میرزا تقی خان امیرکبیر بود، تا هنگام درگذشت پدرش یازده سال را در مقام ولایت آذربایجان گذرانیده بود، و بهمین جهت تحت تأثیر خاص روسیه و قزاقهای آن بود. چند روز پس از مرگ مظفرالدین شاه در تهران تاجگذاری کرد، بی آنکه هیچیک از نمایندگان نخستین دوره مجلس شورای ملی را برای حضور در مراسم آن دعوت کرده باشد.

در آغاز کار، شاه تازه وفاداری خود را به قانون اساسی با قید سوگند مورد تأکید قرار داد، ولی تنها چند روز بعد یک هیئت چهار نفری طرفدار رژیم استبدادی، امیر بهادر جنگ و مجلل السلطان و لیاخوف و شاپشال فرماندهان روسی قزاقخانه را به مشاورت شخصی خود برگزید و از همانوقت مبارزه ای، نخست در پرده و بعد آشکارا، از جانب وی برای سرکوبی نهضت مشروطیت آغاز شد. ترور امین السلطان نخست وزیر مورد علاقه او توسط یکی از ملیون سرآغاز هرج و مرج و ناامنی شدیدی در نقاط مختلف کشور و بیش از همه در خود پایتخت شد، و چون در همان زمان به کالسکه خود شاه نیز بمب انداخته شد، وی تصمیم به انحلال مجلس با کمک قزاق های روسی گرفت، منتها برای اغفال نمایندگان مجلس و در عین حال تسکین افکار عمومی، شخصاً به پارلمان رفت و یکبار دیگر دست بر قرآن گذاشت و به وفاداری خود به قانون اساسی و اصول مشروطیت سوگند خورد. با اینهمه چند روز بعد از آن، به تحریک وی و کارگردانی امیربهادر جنگ و لیاخوف تظاهراتی به رهبری شیخ فضل الله نوری در میدان توپخانه با شعار «ما دین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم» ترتیب داده شد که بدنبال آن محله یهودیان تهران نیز غارت شد، و این منجر به بروز واکنش شدیدی از طرف آزادیخواهان شد که یک نیروی دو هزار نفری را برای پاسداری از مجلس و انجمن ها بسیج کردند. این بار نیز شاه قرآن مهر کرده ای را به مجلس فرستاد و متعهد شد که خواستهای آنان را در باره عزل امیربهادر و سلب اختیار از شاپشال و لیاخوف اجرا کند، و از آنها دعوت کرد که دوازده نفر از نمایندگانشان را با گرفتن تأمین جانی برای مذاکره در باره توافق به باغشاه نزد او

بفرستند، ولی در آنجا سربازان سیلاخوری و قزاقان همه آنها را بازداشت کردند و تنها یکنفر موفق به فرار شد و خبر این ماجرا را به مجلسیان رسانید. روز بعد (۲ تیرماه ۱۲۸۷) مجلس شورای ملی از جانب بریگاد قزاق به سرکردگی کلنل لیاخوف که از طرف ستاد ارتش روس در قفقاز برای این عملیات اختیار تام گرفته بود به تسوپ بسته شد. عده زیادی از نمایندگان کشته شدند و چند تن از آنان چون جهانگیرخان شیرازی مدیر صوراسرافیل و ملک المتکلمین دستگیر و به باغشاه برده شدند و در آنجا به قتل رسیدند. سید جمال واعظ (پدر محمد علی جمال زاده) موفق به فرار شد، ولی در نزدیکی بروجرد گرفتار و کشته شد. میرزا آقاخان کرمانی در باغشاه در حضور خود محمد علی شاه که چراغداری میکرد، بدست جلادی سر بریده شد. روز بعد لیاخوف با امضای خودش حکومت نظامی اعلام کسرد و محمد علیشاه نیز چند ساعت بعد فرمانی در همین باره از جانب خود صادر کرد، و بدین ترتیب به عمر مشروطیت ایران پس از دو سال پایان داده شد.

در جریان سرکوبگری مشروطه طلبان بیرحمی ها و جنایتهایی بتمام معنی نفرت آور روی داد که نظیر آنها را تنها در تاریخ مغولان و در سالهای حکومت شاه اسماعیل میتوان یافت. یکی از این جنایات، به روایت «شیعه در تاریخ اسلام» ابتکار امیر معزز گروسی فرمانده اردبیل بود که دستور داد میرزا محسن را که از رهبران آزادیخواهان بود توقیف کرده بینی او را سوراخ کنند و از آن ریسمان بگذرانند و او را چون شتر با این مهار در بازار بگردانند.^۱

از آن پس اختناق همه جانبه ای حکمفرما شد که اگر منطقه مقاومتی به وسعت چند صد مترمربع در سر پل تبریز به رهبری دو تن از مردم عادی این شهر، ستارخان و باقرخان، بصورتی کاملاً استثنائی باقی نمانده بود، تمام کشور در قلمرو استبداد نو قرار میگرفت. ولی بازستانی مشروطیت از همین کوی چند صد متری آغاز شد و این بار

بطور پیگیر به دیگر نقاط کشور گسترش یافت، و حتی قزاق های روسی نیز که این بار به بهانه کمک به دولت مرکزی در بندر انزلی پیاده شدند و بطرف رشت و قزوین و سرانجام تهران پیشروی کردند موفق به نجات محمد علیشاه نشدند. سرانجام پس از جنگی در نزدیکی پایتخت نیروهای مؤتلف ملی پیروزمندانه وارد تهران شدند و محمد علی شاه با اسکورت قزاقان روسی خود به سفارت روس پناه برد، و چندی بعد، پس از خلع از مقام سلطنت راه خارج از کشور را در پیش گرفت و دوران تبعید او در اودسا آغاز شد. شیخ فضل الله نسوری مجتهد بزرگ تهران نیز به حکم محکمه در میدان توپخانه تهران به دار آویخته شد، و یک تلاش بعدی شاه مخلوع برای بازگشت مسلحانه به ایران نافرجام ماند.

آخرین پادشاه قاجار، احمد شاه، هنگام جانشینی پدرش، تنها ۱۳ سال داشت، بدین جهت اداره امور سلطنت تا هنگام رشد قانونی او به عضدالملک بزرگ خاندان قاجار و بعداً به ناصرالملک قراگوزلو محول شد. دوران پادشاهی احمد شاه شانزده سال بود (۱۲۸۸-۱۳۰۲) که میباید با توجه به هرج و مرج فراگیر سیاسی و اجتماعی و تحولات سرنوشت ساز بین المللی آغاز قرن بیستم، منجمله جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، آنرا از بدترین سالهای تمام دوران قاجاریه بحساب آورد. جالب این است که بخش مهمی از تحریکات علیه او در نخستین سالهای پادشاهیش از جانب پدر تبعیدی وی محمد علیشاه انجام گرفت.

در طول سلطنت شانزده ساله احمد شاه، ایران ۱۶ کابینه وزیران بخود دید که عمر بعضی از آنها از سه ماه و چهار ماه فراتر نرفت. در سالهای جنگ اول جهانی، ایران علیرغم اعلام بیطرفی مسود تجاوزه نیروهای روس و عثمانی و انگلیس قرار گرفت و در پایان جنگ و یکی دو ساله بعد از آن عملاً بصورت یک کشور ملوک الطوائفی در آمد که در آن برای حکومت مرکزی ضعیف و مرعوب کشور جایی باقی نبود. نیروی نظامی این دولت مرکزی تنها مرکب از ۸,۰۰۰ قزاق در تهران و

۸۵۰۰۰ ژاندارم در سراسر شهرستانها بود، در صورتیکه در همان هنگام پلیس جنوب که به رهبری افسران انگلیسی اداره میشد ۴۷ افسر بلندپایه و ۲۵۶ افسر جزء انگلیسی و هندی و ۱۹۰ افسر ایرانی آموزش دیده در مکتب انگلیسیها را در رأس خود داشت. بدنبال انقلاب کبیر اکتبر سال ۱۹۱۷ در روسیه، روسها نخست ایران را ترک گفتند، ولی بعداً برای مقابله با خطر حمله انگلیسیها از راه ایران، بخشی از سربازان ارتش سرخ در شمال ایران پیاده شدند و قسمتی از گیلان را اشغال کردند، و در همان هنگام قوای نظامی دولت انگلستان به فرماندهی جنرال ونسترویل از عراق وارد کرمانشاه و همدان شدند و تا آذربایجان و باکو پیش رفتند و بخشی دیگر از قوای انگلستان نیز از افغانستان به خراسان تاختند با این هدف که متصرفات روسیه در شمال ایران و آسیای میانه را زیر نفوذ و حمایت خود درآورند.

مرحله بعدی ایسن زورآزمایی سیاسی، انعقاد قرارداد تحت الحمایگی ایران میان انگلستان و دولت وثوق الدوله نخست وزیر وقت ایران در سال ۱۹۰۷ میلادی (۱۲۹۸ شمسی) بود که بر اثر مقاومت شدید مجلس شورای ملی ایران و حمایت سیاسی امریکا و فرانسه از ایران در صحنه بین المللی، ناموفق ماند و سرانجام در دوران نخست وزیری حسن پیرنیا (مشیرالدوله) ملغی شد.

احمد شاه اصولاً خود علاقه ای به سلطنت، آنهم در شرایط بسیار دشواری که در سالهای پادشاهی او کشورش از سر میگذرانید نداشت، و احتمالاً تنها هدفی که از تصدی این مقام داشت این بود که هر قدر بتواند پولی برای خود فراهم آورد تا بتواند روزهای مطلوبی را در سوئیس و فرانسه بگذراند. بدینجهت تا آنجا که ممکن بود در مسئولیتهای مملکتی به بهانه اینکه شاه مشروطه است دخالتی نمیکرد و با مردم خود نیز تماسی جز در حد ضرورت نداشت و حتی، چنانکه نوشته اند، فرامین مختلف را با دستکش امضا میکرد تا میکرب وزیران یا خدمتکاران او بدو سرایت نکنند.

در باره علاقه خاص احمد شاه به ثروت اندوزی، گزارشهای جالبی در خاطرات دولتمردان و مسئولان حکومتی آن زمان میتوان یافت که

یکی از جالبترین آنها نوشته اعلم الدوله پزشک مخصوص او است: «رئیس الوزرای ایران در آن تاریخ مرحوم مستوفی الممالک بود. وی با تمام قوای حکومتی که در اختیار داشت میکوشید تا جلسو محتکران بی مروت پایتخت را سد کند، و برای انجام این منظور حتی حاضر شده بود که اجناس موجود در انبارهای آنها را به قیمت عادلانه بخرد و در دسترس مردم گرسنه تهران بگذارد. در جزو کسانی که مقدار زیادی گندم و جو انبار کرده بودند خود احمد شاه بود. مستوفی الممالک آماده بود گندم و جو احتکاری شاه را با سود مناسب بخرد، ولی احمد شاه زیر بار نمیرفت و میگفت که بهیچوجه کمتر از قیمتی را که به سایر محتکران پایتخت پرداخت میشود قبول نخواهد کرد. مستوفی الممالک بناچار از مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ که در آن تاریخ از طرف دولت مأمور خرید آرد و غله برای دکانهای نانوایی پایتخت بود کمک خواست، و وی چندین بار با احمد شاه ملاقات کرد و ساعتها با او چانه زد. سرانجام با عصبانیت از شهریار محتکر سنوال کرد: اعلیحضرتا، آنروزی را که تازه سن قانونی سلطنت رسیده و برای ادای سوگند به مجلس شورای ملی تشریف آورده بودید بخاطر دارید؟ آنروز خداوند قادر متعال را گواه گرفتید که همیشه حافظ حقوق و آسایش ملت ایران باشید. آیا مفهوم سوگند آنروزی اعلیحضرت همین است که مردم تهران امروز از گرسنگی در کویها و برزنها بیفتند و انبارهای سلطنتی از آذوقه و مایحتاج آنها پر باشد؟»

بدبختانه این یادآوری عبرت انگیز تأثیری در وجود شاه نبخشید، بطوریکه مرحوم شاهرخ ناگزیر شد موجودی انبار سلطنتی را بهمان قیمتی که دلخواه شاه بود بخرد و پول آنرا بپردازد. خلاصه کلام اینکه احمد شاه در عرض آن چند سالی که پادشاه ایران بود هدفی جز جمع آوری مال نداشت و یک ساعت عیش در مونت کارلو و سواحل مدیترانه را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح میداد^۱.

۱ - دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله، طبیب مخصوص دربار قاجار در زمان احمد شاه، در کتاب مقالات گوناگون، چاپ تهران، ۱۳۲۲، ص ۱۱۲

در همین باره در کتاب مفصل «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» مهدی ملکزاده چنین می‌توان خواند:

«در اندک مدتی کار بجائی کشید که شاه حتی فرامین سلطنتی مربوط به انتصابات را هم بی‌اخذ رشوه امضا نمی‌کرد. برای تعیین حکام و استانداران کشور و صدور فرمانهای لازم به اسم آنها علناً رشوه می‌خواست و غالباً به دولتهای وقت فشار می‌آورد تا اشخاصی را که مورد توجه خودش بودند (و پول پیشکش لازم را پرداخته بودند) به مقامات مهم مملکتی منصوب دارند. حتی به جد خود کامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای احراز همین پست یکصد و پنجاه هزار تومان پیشکش تقدیم میدارد. در مورد شما این مبلغ را به یکصد هزار تومان تخفیف میدهم، ولی اگر از پرداخت آن استنکاف کنید حکومت خراسان را به نیرالدوله تفویض خواهم کرد»^۱.

در نتیجه این رشوه خواریها و سوء استفاده‌ها، در عرض چند سال احمد شاه دارای چندین میلیون تومان پول نقد (به نرخ آن زمان) شد که همه را در بانکهای اروپایی سپرده گذاشت، و مقداری هم ده و ملک زراعتی خرید، که غله حاصل از این املاک را انبار می‌کرد و در مواقعی که قیمت جو و گندم بالا میرفت به قیمت گران می‌فروخت. احمد شاه بدرجه ای در این کار جسارت یافته بود که مردم تهران او را «احمد علاف» لقب داده بودند^۲.

با اینهمه، افشاگریهایی بمراتب شگفت‌انگیزتر و غیرمنتظره‌تر از این را در بخشی از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان میتوان یافت که به سنت معمول این وزارتخانه پس از گذشت سی سال و گاه بیشتر، در دسترس مراجعه عمومی گذاشته میشود، و شماری از آنها در سال ۱۳۵۳ توسط دکتر جواد شیخ‌الاسلامی استاد دانشگاه

۱ - دکتر مهدی ملکزاده، در کتاب «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران»، جلد هفتم، چاپ

تهران، ۱۳۳۵، ص ۴۰۴

۲ - همانجا، ص ۴۰۶

تهران، با عنوان اسناد منتشر شده دیپلماسی بریتانیا در کتاب «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» به چاپ رسیده است. دو سند از این اسناد، مربوط به گزارشهای محرمانه وزیرمختار بریتانیا در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه وقت انگلستان، چنین است:

«... پس از اینکه شاه در این ملاقات پیشنهاد مرا دائر بر انتصاب سپهدار رشتی که مورد نظر ما بود بجای مشیرالدوله به ریاست وزرائی قبول کرد، مدتی در باره ترکیب آینده کابینه با هم تبادل نظر کردیم. البته قبلاً از اینکه سپهدار را برای جانشینی مشیرالدوله به شاه پیشنهاد کنم با خود او تماس برقرار کرده و از وی تعهد گرفته بودم که پس از روی کار آمدن درست طبق همان سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند. قرار است شاه را فردا دوباره ببینم».

«در ملاقات امروز با شاه، وی به من گفت که مشیرالدوله استعفای خود را تقدیم کرده و بهتر است تصمیم دولت ایران دائر بر عزل افسران روسی (که روز قبل در باره آن توافق کرده بودیم) به وسیله سردار سپهدار رشتی رئیس الوزرای جدید به اطلاع روسها برسد. من این نظر را علی الاصول تصویب کردم، ولی گفتم که بهتر است ایشان کمی دست نگاه دارند تا قبلاً من با ژنرال آیرنساید در این باره تماس بگیرم. اعلیحضرت بمن خاطر نشان کرد که با این ترتیب اکنون دیگر وی پشتیبانی بجز ما انگلیسها ندارد، و امیدوار است که وی را تنها و بی یاور به کام حوادث ناگوار نسپاریم. در تعقیب این اظهار، وی گفت که در مقابل امتیاز بزرگی که در حق ما نائل شده، یعنی یکی از رجال عالیمقام مورد اعتماد خود را برای اثبات اخلاص و حسن نیست خود نسبت به انگلستان از کار برکنار کرده است، دو فقره تقاضا دارد: یکی اینکه حقوق ماهانه او را که مدتی است قطع کرده ایم براساس همان

۱ - نورمن وزیر مختار انگلستان در ایران، در گزارش محرمانه به لرد کرزن وزیر امور خارجه بریتانیای کبیر، سند محرمانه شماره ۵۶۹، مورخ ۲۶ اکتبر ۱۹۲۰ در «مجموعه اسناد دیپلماسی بریتانیا». نقل از کتاب «سیمای حقیقی احمد شاه قاجار» نوشته دکتر جواد شیخ الاسلامی استاد دانشگاه تهران، چاپ تهران، ۱۳۵۳.

توافق سابق (پانزده هزار تومان در هر ماه) دویاره برقرار کنیم و مبالغی را نیز که از بابت اقساط پرداخت نشده ماههای قبل جمع شده است یکجا پردازیم. البته من این تقاضا را طبق دستوری که سابقاً از آن جناب دریافت کرده بودم رد کردم، ولی شخصاً بر این عقیده ام که از نظر حفظ مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن شاه بخاطر این مبلغ جزئی صلاح نیست، مخصوصاً با توجه به اینکه به تاریخ گشایش مجلس تقریباً یکماه بیشتر نمانده است، و پس از افتتاح مجلس و تصویب قرارداد، دیگر ما هیچگونه تعهد مالی در قبال او نخواهیم داشت...

تقاضای دوم احمد شاه این بود که به او اجازه دهیم برای شش ماهی به اروپا برود، زیرا روحاً خیلی خسته شده است، و به تجویز پزشکانش چنین مسافرتی برای اعاده سلامتی او مطلقاً ضروری است»^۱.

شصت سال بعد از این ماجرا، سفیر دیگر انگلستان در ایران، مؤلف دو کتاب جالب «انگلیسها در میان ایرانیان» و «ایرانیان در میان انگلیسها» توضیحات بیشتری در همین باره داده است:

«پیروزی متفقین در سال ۱۹۱۸ انگلستان را در خاورمیانه موقعیت بسیار ممتاز و مستحکمی بخشید، بخصوص در ایران که پس از انقلاب روسیه تزاری میدان بکلی برای انگلیسها خالی گذاشته شده بود. از اواخر سال ۱۹۱۸ دولت بریتانیا سالانه ۳۰ میلیون لیره در ایران خرج میکرد که از این پول قسمتی هزینه نیروهای بریتانیا در ایران بود و قسمت دیگر عنوان کمک به تأمین بودجه دولت ایران و ارتش ناچیز آن یعنی هنگ قزاق را داشت که پیش از آن روسها مسئول اداره آن بودند. اضافه بر آن، از ماه اوت ۱۹۱۸ بیعد دولت انگلستان ماهانه ۱۵,۰۰۰ تومان (بین پنج تا شش هزار لیره) به شاه جوان مقرر میداد، با این توافق ضمنی که ایسن پول تا وقتی داده شود که

۱ - از گزارش محرمانه تلگرافی «نورمن» وزیر مختار انگلستان در ایران به لرد کرزن وزیر امور خارجه انگلستان، سند محرمانه شماره ۵۷۰، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰، «مجموعه اسناد محرمانه دیپلماسی بریتانیا»، نقل از همان کتاب.

وثوق الدوله رئیس الوزرای انگلیس دوست ایران بر سر کار باشد. وثوق الدوله باتفاق دو وزیرش نصرت الدوله و صارم الدوله کلیدهای اصلی اجرای سیاست های انگلستان در ایران بودند^۱.

دوران ۱۳۵ ساله حکومت قاجاریه، دوران اوج قدرت مثلث سنتی «حکومت، بازار، روحانیت» بود که حاصل طبیعی آن انحطاط فراگیر جامعه ایرانی و سقوط آن در همه زمینه های سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود. این انحطاط از آن جهت از همه دورانهای انحطاط گذشته بدفرجام تر و دردناکتر بود که جهان غرب درست در همین سالها با شتابی روزافزون به سوی پیشرفتی بیسابقه در همه این رشته ها گام برمیداشت، و بدین ترتیب هر روزی که میگذشت فاصله ایران را در این راستا با جهان مسترقی بیشتر میکرد. ولی، اضافه بر اینهمه، دوران قاجار شاهد ورود عامل تازه نفس و نسیرومند دیگری نیز به صحنه سرنوشت ایران بود که در دورانهای صفوی و افشار و زند تقریباً نشانی از آن دیده نمیشد، و آن استعمار بود که به تعبیر علی شریعتی، مثلث «استبداد، استثمار و استحمار» را با ضلع چهارم «استعمار» بصورت مربع درآورد، هر چند که در عمل تقریباً همیشه این استعمار در جای خود حکومت می نشست، و در چنین موارد عموماً دست در دست «روحانیت مبارز» داشت.

در باره نقش سیاست بریتانیای کبیر و رابطه دائمی آن با روحانیون متنفذ ایران در قرن نوزدهم و بیستم، آنقدر بررسی و تحقیقی شده است که در اینجا نه امکان نقل آنهاست و نه اصولاً احتیاجی بدان هست. اگر خواسته باشید در این باره اختصاصاً مطالعه کنید مدارکی را از قبیل تاریخ هشت جلدی «روابط سیاسی ایران و انگلیس» تألیف محمود محمود، «دست پنهانی سیاست انگلیس در ایران» تألیف خان ملک ساسانی، «حقوق بگیران انگلیس در ایران» تألیف اسمعیل رائین، و خاطرات و یادداشتهای مخبرالسلطنه هدایت، حاجی سیاح،

۱ - Sir Denis Wright، سفیر پیشین انگلستان در ایران، در کتاب *The Persians amongst the Englishs*، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۰۵

عبدالله مستوفی، ایران و مسئله ایران لرد کرزن را بسیار جالب خواهید یافت.

آنچه در این مورد بطور خلاصه در اینجا میتوان گفت، تذکر این واقعیت است که براساس اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان که قسمتی از آنها عیناً در کتاب «حقوق بگیران انگلیس» اسمعیل راتین نقل شده اند، کنسول انگلستان در کربلا در سالهای ۱۳۱۰-۱۳۲۸ هجری هر سه ماه یکبار ۳۰,۰۰۰ روپیه بعنوان حقوق ماهانه به عده ای از روحانیون شیعه مقیم نجف و کربلا و خود ایران پرداخت میکرد، و این مأموریت از سال ۱۳۱۸ به بعد به کلنل نیومارچ سرکنسول انگلستان در بغداد محول شد. بموجب همین اسناد از جمله دریافت کنندگان این وجوه در نجف ملا کاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی، شیخ ابوالحسن شوشتری، شریعت اصفهانی، شیخ محمد مهدی کشمیری، شیخ مهدی بن شیخ اسدالله، شیخ حسن صاحب جواهر، سید محمد بحرالعلوم، سید ابوتراب خوانساری، سید ابوالقاسم شکوری، و در کربلا شیخ حسین مازندرانی، مولوی سید کلب باقر هندی، سید مرتضی واحدالعین، سید سبط حسین، سید محمود کاشی، سید محمد باقر طباطبائی، سید جعفر طباطبائی، شیخ هادی اصفهانی، سید محمد باقر بهبهانی و شیخ علی یزدی بودند. حقوق و مقرری این مجتهدین توسط کلنل نیومارچ پرداخت میشد که از جانب سر آرتر هاردینگ وزیر مختار انگلستان در ایران مأمور اینکار شده بود. خود سر آرتر هاردینگ در کتاب خویش در این بساره مینویسد: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من حکم اهرمی را داشت که با آن میتوانستم همه چیز را در ایران و بین النهرین بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم»^۱.

در ارتباط با این موقوفه «اود» لازم به توضیح است که در سال

۱ - Sir Arthur Harding در کتاب A Diplomat in East، لندن، ۱۹۲۸، ص ۳۲۳؛ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان، ص ۳۶۲؛ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلستان، تألیف محمود محمود، ج ۶، ص ۱۷۴۲-۱۷۴۷

۱۸۵۶ (در دوران سلطنت فتحعلیشاه در ایران) راجه نشین قاضی الدین حیدر در هندوستان توسط دولت انگلیس برچیده شد. این سلطان که آیین شیعه داشت مبالغ زیادی را بنام موقوفات اود (نام منطقه زیر حکومت خود) وقف کرد که بعد از او منافع آن به مستمندان شیعه نجف و کربلا تخصص داده شود. ولی پس از آنکه این سلطان مرد و اداره امور راجه نشینی او مستقیماً به حکومت مرکزی هندوستان محول شد، دولت انگلیس امتیاز استفاده از این موقوفه را به نماینده سیاسی خود در بغداد واگذار کرد و بدین ترتیب اینکار عملاً در دست سر آرتر هاردینگ وزیر مختار انگلستان در تهران قرار گرفت که مسئول اجرای سیاست تماس با کارگردانان روحانیت شیعه در عراق و ایران بود.

موقوفات دیگری نیز بود که از آنها برای پرداخت مقرری به روحانیون و سیاستمداران استفاده میشد، و همه آنها در اختیار «رئیس الخلیج» بود. این عنوانی بود که در محل به نماینده سیاسی انگلستان در خلیج فارس داده شده بود و تا قبل از تقسیم هند و پاکستان سرکنسول انگلیس در بوشهر این سمت را داشت، ولی بعداً رئیس الخلیج مقیم بحرین شد.

در روزهای حمله نظامی مشترک نیروهای انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی به ایران (در سوم شهریور ۱۳۲۰) جلسه ای سری به ریاست سفیر وقت انگلستان در ایران، در سفارت آن کشور در تهران واگذار شد که بعداً یکی از حاضران آن خاطرات خود را در باره مذاکرات این جلسه منتشر کرد. بموجب این افشاگری، سفیر انگلیس در این هنگام نیز همچنان بر وجود «دوستان خوبی» که دولت متبوع او در سازمان روحانیت شیعه دارد تأکید گذاشته است:

«در ایران علاوه بر نیروها و سازمانهایی که مورد بحث قرار گرفت سازمان مؤثر و کاملاً متنفذ دیگری هم وجود دارد که از تمام منابع قدرت در این کشور قویتر و از لحاظ ما نیز مورد اعتمادتر است، و این سازمان «روحانیت شیعه» است که خوشبختانه ما در میان آنها دوستان خوب و نزدیکی داشته ایم و داریم. این نیرو میتواند

همیشه در ایران کارآمد باشد و هر وقت که لازم بشود بر نیروهای دیگر از قبیل دربار و دولت و ارتش نیز اثر بگذارد و در صورت نهایی با سلاح «جهاد» هر مشکلی را حل کند... مهم این است که توقعات این افراد هم از ما زیاد نیست، هر وقت لازم باشد میتوانیم آنها را وارد صحنه کنیم و هر وقت هم ضروری بدانیم میتوانیم آنها را ساکت کنیم و به خانه هایشان بفرستیم»^۱.

.....
در صفحات گذشته، بخشی از آنچه را که صاحب‌نظرانی چند در دورانهای پادشاهی فتحعلیشاه و محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار در ارتباط با زندگی واقعی روحانیون قدر اول آن سالها و ثروت اندوزیهای بیحسابشان نوشته بودند، خواندید. برای روشن شدن این واقعیت که در سالهای بعد از آن نیز، علیرغم همه تحولات و همه گفتگوهای مربوط به اصلاحات و آزادی و تجدد عملاً هیچگونه تغییری در ماهیت «روحانی» بیضه داران اسلام ناب محمدی روی نداد، بد نیست گزارشهایی چند از صاحب‌نظرانی دیگر را نیز در ارتباط با سالهای سلطنت پادشاهان بعدی قاجار، مظفرالدین شاه و محمد علی شاه و احمد شاه، بخوانید:

«به ابراهیم آباد که رسیدیم همه صحبت از ملک بزور بردن و ناحق گفتن و مال یتیم خوردن جناب مستطاب ابوالارامل والایتام حجت الاسلام آقای حاجی آقا محسن سلمة الله تعالی مجتهد عراقی (اراک) بود. پرسیدم: این اربابهای خدانشناس که نان رعیت را در این سال قحطی از خودش مضایقه میکنند کدامند؟ گفتند در عراق (اراک) اربابی بزرگتر از حاجی آقا محسن نیست که صد پارچه ملک ششدانگی دارد غیر از آنچه شریک است به امید تصاحب تمام ملک. این حجت الاسلام که نود سال دارد و بقول خودش یک پشایب دز این

۱ - سفیر انگلستان در جلسه سری سفارت انگلستان در تهران در مهرماه ۱۳۲۰، از خاطرات رالف مگریدیچ، نقل از کتاب اسماعیل رائین، حقوق بگیران انگلیس در ایران، تهران، ۱۳۴۲

دنیاست و یک پا در آن دنیا، سالی ۲۵۰,۰۰۰ خروار گندم ضبط انبار دارد که از قرار نان یک من دو قران و خرواری بیست تومان، بیست و پنج هزار خروار یک کرور تومان میشود. و خودش گفته است که دویست هزار تومان هم نقدی املاک و اجازه مستغلات شهری دارد، و پنج هزار تفنگ «مکنز» با فشنگ دارد و سه هزار سوار تفنگچی در املاکش حاضر دارد. زیاده از سی نفر هم زن دارد. عجب این است که میگویند پدر مرحوم این جناب حاجی آقا محسن فقط یک قطعه زمین کوچکی داشته که سالی هفده من گندم حاصل آن بوده است. باقی این مکنت را جناب آقا از مال حلال جمع فرموده اند، یعنی یک خدای استغفرالله ظالمی از گلوی چند هزار نفر مظلوم گدا و گرسنه بریده و به جناب آقا داده و هر چه جناب آقا شب و روز و نصف شب مناجات کرده است که ای خدای بزرگ، من این همه مال دنیا را میخواهم چه بکنم، و حال آنکه جد من پیغمبر آخرالزمان هیچوقت زیاده از قوت یکروزه نداشت؟ و نابودی این همه مردمان نسا دار گدای لخت و گرسنه آیا سزاوار عدل تست؟ و آیا حق است که به من اینهمه گندم بدهی و برای اینکه گرانتر بشود سه چهار سال آنها را روی هم انبار کنم و ندانم با اینهمه پول چه کنم؟ ولی خداوند عسادل بسا زیان بی زبانی میفرماید: تو نمیدانی، من یک دوستی مخصوص با تو دارم که نظیر آنرا با اجداد محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب نداشتم، آنها را فرستادم تا با این جنگها و کشته شدنها و زخم ها مردم را مسلمان کنند، تا این مردم با مشقت برای تو زراعت کنند و اگر در کار کوتاه بیایند آنقدر در حبس نگاهشان داری که بمیرند. آنوقت جناب آقا با شنیدن این فرمایش الهی به سجده افتاده هفتاد مرتبه «یاغنی یاغنی» میگوید، و تازه بیادش می افتد که در مطبخ حضرت امام حسن هم چهار صد هاون طلا بوده است، یا آنکه حضرت مولی الفقرا انگشتر یا قوتی داشته هفت کرور قیمتش بوده است.^۱

«پنجشنبه ۲۳: صبح حجت الاسلام آقا علی پسر جناب

۱ - مهدیقلی هدایت: خاطرات و خطرات، تهران، ۱۳۴۴، ص ۷۶-۷۷

مستطاب ابوالارامل والایتام آقا حسین عمو سلمة الله تعالی آمدند. بعد از تغمزات فرمودند: شما مصلحت این مردم را نمیدانید، باید حتماً قیمت گندم و نان را آزاد کنید. هر چه التماس کردم که آقاجان این چه تکلیفی است که میکنید؟ چطور با این مقام روحانی راضی میشوید که یکنفر فقیر یا فعله که روزی یک قران اجرت دارد و عیالوار است و باید یک من نان بخورد امروز که گندم دو تومان است و نان منی یک قران، کسب یا فعلگی او کفاف میکند، اگر نان منی دو قران باشد مسلماً نصف عیال او گرسنه خواهند بود. مگر شما اولاد پیغمبر نیستید؟... هر چه کردم بخرجش نرفت. گفت باید حکماً امروز اعلام شود که گندم بکلی قیمتش آزاد است و نام هم بهر قیمت که نانوا میخواهد بفروشد. گریه هم کردم بخرجش نرفت، از رفتار پیغمبر با محتکرین و کردار مولی علی با اغنیا آنچه در خاطر داشتم گفتم. ابداً حرف آقا تغییر نکرد و آخر حرفش این بود که اگر گندم را خرواری پنجاه تومان میخرید میفروشم. آنوقت هر قدر گندم بخواهید به شهر میآورند»^۱.

«امروزه روحانیون هر یکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند. کسب و تجارت آنها، فلاح آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجدالاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار میشود، عمارتهای رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانش به فراخور متاع دکانداری پنج نفر عیار طرار به اسم محرر دارد. خرج آن دستگاه محترم را از مال مسلمانان بیچاره به واسطه احکام باطله و تصرف در امسوال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق عموم برنا و پیر مینمایند»^۲.

«این جماعت عمامه بسر همه جا را پر کرده اند و کسی نمیداند کدام یک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام شیخ و آخوند

۱ - همانجا، ص ۷۸

۲ - سرجان ملکم، سفیر ایران در انگلستان، در گزارش محرمانه از مجموعه اسناد وزارت امور خارجه انگلستان، نقل از کتاب «آخوندیسم»، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۱

و حجت الاسلام دارند. اینها کاری جز این ندارند که باسم شریعت هر چه میخواهند بکنند. برای یکی سند میسازند، یکی را مدعی و دیگری را مدعی علیه میکنند. وکیل میشوند. شاهد میشوند. جرح میکنند. تعدیل میکنند. مؤمن میسازند. تکفیر میکنند. کی جرئت دارد که بگوید آقا دروغ میگوید، زیرا فوراً معلوم میشود که گوینده یا بسابی است یا رشوه گرفته است، و بیرق و اشریعتاً بلند میشود. به آنها ایراد میگیری، میگویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب میکنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. میگوئی مسئله چنین نیست، میگویند فلان عالم نوشته در فلان کتاب و چنین است. میگوید مجتهدم و رأی رأی خودم است. به هیچ آخوند گردن کلفت نمیتوان گفت مجتهد نیست، عادل نیست، زیرا او هم جمعی قلدچماق بنام طلبه دارد که هر چه میخواهد میکنند. بسیاری از حکام از میان اینان چند نفر بی دیانت را برگزیده و نوشته های او را اجرا میکنند، و در عوض آن آخوند هم هر چه میل حاکم باشد مینویسد و با هم شریک غارت مال مردم میشوند»^۱.

«بدبختانه در این فضای دلکش ایران حالات انسانهای بیچاره دل را تنگ میکند و غم را چون سیل میآورد... گرد اندوه بر روی همه نشسته، رنگها زرد، بدنها لاغر، لباس و بدن کثیف و چرک، جبه ها پرچین، چشم ها بر زمین، لبها آویخته، گویا بغیر حالت گریه و نوحه ندارند و خرمی از این مملکت بار بسته است»^۲.

«از اول ماه محرم در خان والده (مرکز ایرانیان در استانبول) چادر بزرگی بر پا میشد که در آن شبها روضه میخواندند و دسته های سینه زنی با علم و مشعل آمد و شد میکردند و در روز عاشورا نزدیک غروب آفتاب کفن پوشیده و قمه میزدند. در شهر استانبول که دروازه اروپا و آسیا بود و از همه ممالک در آن جمع بودند این ترتیب عزاداری اسباب تماشا بود، بطوریکه از اغلب جاهای دوردست برای این

۱ - خاطرات حاج سیاح، تهران، ۱۲۵۹، ص ۲۴۹

۲ - همانجا، ص ۱۶۴

نمایش قمه زنی به استانبول می‌آمدند که این نحوه عزاداری ایرانیان را ببینند و این موضوع برای ایرانیان متجدد ساکن استانبول بسیار ناگوار بود، بطوریکه وقتی در اوایل جنگ جهانی اول دولت بخاطر جمع آوری اسلحه قمه های ایرانی ها را ضبط کرد آنها از این بابت خوشحال شدند، ولی بمحض پایان جنگ دوباره به تحریک آنها تیکه همیشه احساسات مذهبی مردم را وسیله استفاده های سیاسی یا مالی خود قرار میدهند این بازی شروع شد، منتها این بار اداره استانبول بدست پلیس متفقین بود. اشخاصی معین سردسته های اصناف را جمع کرده از بیکسی شیعیان نالیده و به آنها عبا و قبا وعده کردند که بساط قمه زدن را فراهم کنند. روز نهم محرم از سفارتخانه های خارجی تلفنهای متعددی به سفارت ایران کردند که خواهش مندیم در نمایش امشب برای ما جا معین کنید. معلوم شد سفرای سابق ایران در شب عاشورا در خان والده برای سفارتخانه های بیگانه جا معین میکرده اند که قمه زدن را بخوبی ببینند. در این بین پیشخدمت آمد که نایب سفارت امریکا کار لازمی دارد. وقتیکه آمد، بعد از تعارفات پرسید: «امشب ایرانی ها کجا سرشان را میشکنند؟» گفتم: «نمیدانم». با تعجب گفت: «مگر به سفارت اطلاع نمیدهند؟» گفتم: «خیر، چون این یک موضوع مذهبی و خصوصی است». وی دوباره گفت: «چطور ممکن است مردم یک ملت متمدن در مملکت بیگانه خون خودشان را بی اطلاع سفارتشان بریزند؟» در این ضمن زنگ تلفن متصل از طرف سفارتخانه های مختلف صدا میکرد. یکی میپرسید: ایرانیها امشب کجا سرشان را میتراشند؟ دیگری میپرسید: کجا سرشان را میشکنند؟ سومی جویا میشد که کجا کفن میپوشند؟ و در همین ضمن نمایندگان قمه زنها می‌آمدند که شنیده ایم بقصد مخالفت با اسلام فرموده اید عزاداران حسینی قمه نزنند؟»

* * *

۱ - خان ملک ساسانی: یادبودهای سفارت من در استانبول، تهران، ۱۳۵۴، ص ۱۰۷-۱۱۱

فصل حاضر را با نقل ارزیابی صاحب‌نظری ناشناس پایان می‌دهم که از نظر من میتوان آنرا یکی از گویاترین تحلیلهای مربوط به ایران پایان عصر قاجار دانست. این ارزیابی مربوط به یک رساله خطی و بی امضا با عنوان «سیاست روس و انگلیس در ایران» متعلق به کتابخانه ملی ایران است که در دهه دوم قرن بیستم همراه با کتاب تاریخ روابط ایران و ناپلئون ترجمه و تألیف عباس میرزا اعتضادالدوله در مطبعه جبل‌المتین بچاپ رسیده و بعداً در سال ۱۳۶۳ در تهران تجدید چاپ شده است:

«اهل ایران نه همدستی و اتحاد دارند، نه وطن پرستی و مملکت دوستی. ترک، کرد، عرب، ارمنی، یهودی، نه هم مذهبند و نه هم خیال. با هم دشمنند و به خرابی مملکت کوشش میکنند. دولت از شدت بی نظمی و ضعف قدرت مطیع کردن اهالی را ندارد. حکومتخانه‌ها، وزارتخانه‌ها و سایر شغل‌ها و مناصب به حراج فروخته میشود. نوکرها خیانت به اربابشان کرده مالش را میدزدند و آنوقت در خارجه همدیگر را بروز داده پرده از روی رذالت و خیانت خودشان برمیدارند. برای تصرف ایران لشکرکشی لازم نیست، مملکت پارچه پارچه پیشکش میشود... واقعاً ایرانی‌ها راه را به روی انگلیسها و روسها سد نکرده اند، بلکه خلاصی موش محض مدافعه گریه است... ایران که متصل بواسطه بی نظمی تسنزل میکنند و خرابیش بیشتر میشود، مثل گوسفندی است که به پای خود زیر چنگال گرگ می‌رود. در سنه ۱۱۳۶ (قمری) روس‌ها از قفقازیه تا رود اترک را متصرف شدند. در سنه ۱۲۱۷ جنگ دیگری شد که در آن فتحعلیشاه گرجستان را به روسها پس داد و قشون ایران مغلوب شد و فتحعلی شاه نیز بعد از آنکه حمایت از انگلیسها ندید خود را به ناپلئون اول سپرد. از ۱۲۲۲ تا ۱۲۲۴ صاحب‌منصب‌های فرانسه کوشش کردند بلکه نظمی به قشون ایران بدهند، ولی ناپلئون بواسطه پیمان تیلسیت نقض اتحاد با فتحعلیشاه کرد. یک وزیر مختار از انگلستان مستقیم به ایران فرستاده شد، ولی فتحعلیشاه کمک مؤثری از انگلیسها نیز ندید. به زودی با امضای صلح گلستان، داغستان و شیروان و گرجستان و

منگولی را به روسها سپرد و در همین عهدنامه متعهد شد که در دریای مازندران کشتی جنگی نداشته باشد. در ۱۲۴۴ بعد از جنگ دیگر و شکستهای دیگری سر حد ایران رود ارس تعیین شد. یک نفر روسی به یک مسافری که از طهران عبور میکرد گفت که ما منتظریم یک اشاره از امپراطور (روسیه) بشود تا ایران را ضمیمه روسیه بکنیم...

محمد شاه که از سنه ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۴ در ایران سطلنت کرد گاهی به صاحب منصبان روس و گاهی به صاحب منصبان انگلیس امتیاز کارها را داده و تملق مینمود. وقتی که با تشویق روسها بنای محاصره هرات را گذاشت، به طرفداری کامران میرزا سلطان هرات انگلیسها در خلیج فارس شروع به جنگ کردند و قشون ایران مجبوراً عقب کشید. چند سال بعد محمد شاه با انگلیسها اظهار کمال دوستی کرد، و روسها در عوض عشق آباد را متصرف شدند و مالکیت جنوب شرقی دریای مازندران بدست آنها افتاد. در عهدنامه تفلیس محمد شاه و وزیرش حاج میرزا آقاسی قرار دادند که در رشت و استرآباد قلعه بندی نکنند و قشون نگاه ندارند، و حاجی میرزا آقاسی آب دریا را شور و غیرمفید به حال مملکت دانسته بکلی از دریسای مازندران چشم پوشید و آنرا به روسها وا گذاشت.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ قمری در ۱۷ سالگی به تخت سلطنت برقرار گردید. اغتشاش های خراسان و اصفهان و غیره یسه نیروی تدبیر وزیر نظام میرزا تقی خان انتظام یافت. مالیه دولت که در زمان محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به تحلیل رفته بود تعدیل شد. در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه جنگ کریمه سبب نقض مابین ایران و انگلستان گردید. مدت ها ایران و عثمانی دشمن بودند. فتح روسیه مانع شد که ایران مداخله در جنگ کند. کوکب اقبال ایرانیان آنوقت طالع شد که امیرکبیر به مسند صدارت نایل گردید. آن مرد بزرگ دریافت که سیل ترقی اروپائیان را باید در ایران دایر و شایع ساخت. در ترویج امتعه و صنایع داخله جهدی وافر نمود. روزنامه جات که تا آنوقت در ایران مرسوم نبود در طهران و تبریز دایر ساخت. تأسیس

دارالفنون، خواستن معلمین از فرنگ، آوردن فابریک چلواربافی و قندریزی، فرستادن پنجاه نفر از ایرانیان به فرنگستان برای تحصیل علوم و صنایع جدید، و غیره. اما افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. بواسطه ترسی که از او در دل شاه حادث شده بود پس از معزولی در شهر کاشان کشته شد و خیالات عالییه او با خود او به خاک نیستی مدفون گردید. دولت ایران نه تنها از تأسیسات او فایده نبرد، بلکه ضرر و خسارت فوق العاده نیز متحمل شد. کارخانجات پوسید و شکست امتعه داخله رو به تنزل گذاشت که امروزه هیچ از خود نداند و تمام مایحتاج آنها باید از خارجه بیاید. دارالفنون معطل و مهمل ماند و تحصیل صحیح از او اخذ نشد. شاگردان فارغ التحصیل که از فرنگ برگشتند یا بیکار ماندند یا در غیر رشته تحصیلی خود به خدمت نایل گردیدند. میتوان گفت که روز بدبختی دولت و ملت ایران از کشته شدن امیرکبیر حتمی الوقوع شد، زیرا بر اثر استغراق در شهوت و کامرانی ناصرالدین شاه با اینکه پولیتیک همسایگان را بخوبی واقف بود و ترقیات آنانرا حساً دریافت کرده بود ابدأ در صدد ترقی دولت و ملت ایران برنیامد، و مانند کسی که به عاریت در این ملک سلطنت نماید بجز کامرانی و هواپرستی اندیشه دیگر نداشت و به اصلاح حال ملک و مملکت بهیچوجه نپرداخت و اثر خیری در مملکت باقی نگذاشت. به غلط و گزاف به استبداد سلطنت از خود مجسمه ای بیادگار گذاشت که پس از بیداری ایرانیان مجسمه لعنت خواهد شد.

از سنه ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۷ انگلیسها با قدرت پول در ایران پیشی گرفتند. امتیاز خطوط تلگرافی به آنها عطا شد. اذن ساختن راه آهن را برای هفتاد سال، تلگرافات را برای بیست و پنج سال و کشف جنگلات و معدنیات و ساختن قناتات را برای پنجاه سال به بارون دو روتر انگلیسی سپردند که با این تفصیل مالک تمام تمولات ایران شد... در ۱۳۰۷ روسها در یک عهدنامه مخفی امتیاز ساختن یک راه آهن از عشق آباد به کاشان را از شاه گرفتند. در ۱۳۰۸ از شاه تعهد گرفتند که پیش از ده سال دیگر در ایران راه آهن ساخته نشود. یک

ژنرال و دو صاحب منصب روسی به خدمت ایران داخل شده فوج قسزاق را تشکیل دادند که شامل ۱۲۰۰ سواره و ۸۰۰ پیاده و یک دستگاه توپخانه است و اختیار آن واقعاً در دست سفارت روس است. در سنه ۱۳۰۷ بارون دو رویتر اداره بانک شاهنشاهی را با حق مطلق چاپ کردن اسکناس و کشف معدن های آهن و مس و غیره گرفت، ولی این بانک به ایران خدمت مهمی نکرد، زیرا که در مقابل آن، روسیه نیز بانک استقراضی دایر ساخت و با ریختن پولی در میان دست و پای کسبه و تجار تمام اصناف را عامل مضاربه کار خود قرار داده و یک سره منافع تجارتی ایران سخت گردید. دادن امتیاساز رژی تنباکو به انجمنی تحت ریاست یک انگلیسی سبب اغتشاشات پولیتیکسی و مذهبی سخت گردید. محض اینکه دوباره اداره گمرکات را شاه از انگلیسها بخرد، مجبور شد که از بانک شاهنشاهی مبلغ نیم میلیون لیره استرلینگ قرض کند و گمرکات خلیج فارس در سمت جنوب ایران را در عوض به انگلیسها گرو دادند. در سنه ۱۳۱۲ از ۱۲۰,۰۰۰ لیره مال التجاره که از خارجه در ایران داخل میشد، ۹۲,۰۰۰ لیره آن نفع انگلیسها بود.

در تمام سلطنت ناصرالدین شاه مابین بهشت و جهنم معطل ماند. همیشه مردد بود اگر به انگلیسها چیزی بخشیده مجبور بود به روسها جریمه بدهد و اگر روسها را راضی میکرد به انگلیسها خسارت میداد. یک روز میکرد و یکروز استعفا میخواست... اگر مال التجاره انگلیسها در ایالاتی که در سمت خلیج فارس واقعند میرسد روسها در آذربایجان، خراسان، گیلان و شهرهایی که در سمت دریای مازندران واقعند تجارت میکنند. در سنه ۱۳۱۶ قمری از جهت بی پولی خزانه، تجملات و جواهرات دولت به توسط یکی از اشخاص خانواده سلطنت بفروش رسید، کاسه بشقاب فیروزه منحصر دولت ایران زینت موزه لندن گردید. صندلی های طلا و بعضی جواهرات بر سرمایه بانک های خارجه افزوده پرده از روی کار دولت ایران برداشته شد.

در سنه ۱۳۱۸ بانک روس مبلغ ۲۲ میلیون و نیم منات با نفع صدی پنج به ایران قرض داد و گرو تمام گمرکات ایران را به جز

گمرکات خلیج فارس مالک شد. شاه به روسیه تعهد کرده است که از این پول تمام قروضی را که از خارجه و خصوصاً انگلیس دارد بدهد و بدون اذن بانک روس قرض دیگری نکند. در سنه ۱۳۱۹ باز قرض روسیه تجدید شد و ده میلیون منات بر قرض سابق افزوده شد. این پولها چه شد؟ که آنها را پس خواهد داد؟ مقداریش به دارایی وزرا افزوده شد. مقداریش خرج سفرهای اروپا اعلیحضرت شد، ولی دیناری از آن صرف مصارف مملکت چنانچه در روزنامه رسمی ایران اطلاع و اعلان شده بود نگردید. مملکت رهین این پول ماند، با وجود این باز مخلوق ایران اختیار خود را بدست شاه بی اقتدار داده اند، و چند نفر حریص هواپرست و وطنفروش خون مردم را میخورند و بعد در خارجه مشغول تعیش میشوند. یک شاه بی اقتدار و بی اختیار که همیشه گوشش به حرف نوکرها است چه میتواند بکند؟ در همه جا بی نظمی زیاد دیده شده، در ولایات مقصد همیشه قتل و غارت است.

مردم همه بی سواد و از ترقیات جدید و اوضاع داخله و خارجه بی خبر، دولت و رؤسای ایالات مانع از رشد فکری و بیداری آنها، روزنامه جاتی که دارند تمام دروغگو و متملق و اسباب بازیچه اند. اگر روزنامه وطن پرستی هم باشد مردم فقیر سواد خواندن یا قوه خریداریش را ندارند. تاکنون کسی هم که جرئت آنکه راست مطلب را بگوید و به آنها حالی نماید و به راه خیر هدایتشان کند داشته باشد پیدا نشده است. مدرسه و تربیت و تعلیم صحیح هم در ایران معلوم است.

علما هر یک، یک رأی مخصوص خود دارند و همگی رأی خود را مستند شریعت و عامه مردم را مکلف به اطاعت خود میدانند. یکی رأی میدهد که پرلمان حلال و واجب است، دیگری بر ضد آن رأی میدهد که حرام است. باید اجتناب نمود. بیچاره مملکت ایران در میان دو دولت قوی پنجه و اختلاف علما، مستأصل مانده و لگدکوب سمند استبداد و استقلال وزراء، جاه طلب و حکام زورگسو گردیده و از وضع قانون صحیح در مملکت مضایقه دارند. رؤسای روحانی هم که علمای مملکت و معلمین ملتند به جای آنکه علم به حقوق به مردم

بیاموزانند و مردم را تربیت نمایند و متحد و متفق کنند القای نفاق و کلمه اختلاف میکنند. اگر برحسب اتفاق کسی پیدا بشود و دو کلمه ای از اصلاح حال بر زبان براند او را طرد و تکفیر می نمایند».

دوران پهلوی و جمهوری اسلامی

تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی ایران، پس از پایان دوران قاجاریه، دوران پهلوی و بدنبال آن دوران جمهوری اسلامی ولایت فقیه را نیز شامل میشود که قبلاً یک کتاب من بنام «جنایت و مکافات» بطور کامل به بخش نخستین و یک فصل مبسوط از کتاب «تولدی دیگر» باضافه فصول مختلفی از کتابهای «توضیح المسائل» و «ایران در چهارراه سرنوشت» من به بخش دوم این دو دوران اختصاص یافته اند، و برای احتراز از افزایش باز هم بیشتر حجم کتاب حاضر نیازی به تخصیص فصولی تازه بدین سالها در اینجا نمی بینم. خوانندگان علاقمند من در این دو مورد تا آنجا که به ارزیابی های شخص من مربوط میشود، خواهند توانست بدین منابع مراجعه کنند.

**کارنامه ۱۴۰۰ ساله بیضه داران دین
در ایران مسلمان**

از صعصعة بن صوحان تا سید علی خامنه ای

(۱۱-۱۴۰۹ هجری)

وقتی که کلیم کاشانی در ۳۵۰ سال پیش از این با شگفتی پرسید که:

کس ز هفتاد و دو ملت این معما حل نکرد

کاینهمه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است؟

یا واقعاً نمیدانست و یا میدانست و جرئت آنرا که در عصر تام الاختیاری بیضه داران شرع و برندگی شمشیر قزلباشان بدین پرسش پاسخی دهد نداشت، که کلید حل این معما در بطن خود این دینی بسود که بنام «دین یک پیغمبر»، ولی با واقعیت یک امپریالیسم چماقدار برای ملت ایران آورده شد، زیرا در آشفته بازاری که این چماقداری بدنبال خود آورد، در ایران هزار پارچه ای که در هر گوشه آن قداره بندی به قانون شمشیر و چماق کوس لمن الملکی میزد، برای بسیاری از مقامجویانی که دیر آمده بودند و میخواستند زود بروند مطمئن ترین راه برای اینکه هم به نان و آب و مرجعیتی برسند و هم سر خودشان را همچنان بر گردن نگاه دارند این بود که فرقه دینی تازه ای را علم کنند تا جمعی بدان روی آورند و در پشت منبرش سینه زنند، همان منطقی که در عصر پیشرفته خود ما نیز، در پیشرفته ترین کشور جهان، هر روز فرقه های تازه ای را چون قارچ از زمین میرویانند تا فرقه آفرینان را به نام آن عیسی مسیح که در همه عمرش با دینسار و درمی سر و کار نداشت، از دلارهایی بادآورده با ارقامی میلیونی، برخوردار سازد.

با اینهمه هنوز هم در این سودای فریب، شمار فرقه های مذهبی دنیای نو (که به تعبیر استاندال نویسنده نکته سنج قرن نوزدهم فرانسه برداشتهای دین مدارانه آنها مختلف است ولی خدای همه دلار نام دارد) به پای شمار آن فرقه هایی نمیرسد که در دو قرن اول اسلامی در سرزمین ایران مانند قارچ از زمین روییدند، و مثل همه فرقه هایی از این نوع، چون حرفی منطقی برای گفتن نداشتند بیشتر و بیشتر به بی منطقی روی آوردند، و سیری کلی در این بی منطقی ها فراتر از هر چیز نشان از فقر فراگیر اخلاقی و فقدان کامل صداقت در نزد جمع دست پروردگان آن اسلامی دارد که از همان آغاز بجای دینداری دکانداری دین را بهمراه آورد.

فرقه ها در اسلام

فهرستی از مهمترین فرقه های اسلامی را به ترتیب تقدم الفبائی اسامی آنها چنین میتوان آورد:

اباضیه، ابتریه، ابرقیه، ابوسعیدیه، اتحادیه، اثنی عشریه، احمدیه، ادارسیه، ازارقه، اسحاقیه، اشعریه، اسماعیلیه، اصحاب الانتظار، اصحاب الزیغ، اصحاب الصحیفه، اصحاب الحدیث، اخطسیه، امامیه، امریه، اهل ایمان، اهل حق، اهلیه، بابکیه، باطنیه، باقریه، بتریه، بدعیه، برقعیه، بزغیه، بسیلمه، بقلیه، بکتاشیه، بلالیه، بنانیه، بومسیلمه، بهره، بیانیه، بیض الثیاب، بیهیعه، تعالیه، تعلیمیه، تناسخیه، ثومنیه، ثویانیه، ثوریه، جاحظیه، جارودیه، جبریه، جریریه، جعفریه، جلالیه، جنابیه، جناحیه، جوالقیه، حارثیه، حازمیه، حریره، حریانیه، حسنیه، حسینیه، حلولیه، حمزیه، حمیریه، حنبلیه، حنیفه، حیانیه، حیدریه، خرمیه، خشبیه، خطاییه، خلطیه، خلفیه، خنفریه، خوارج، داودیه، دروزیه، دوکینیه، ذکیریه، ذمامیه، ذمیه، رافضه، راوندیه، رجعیه، رزاقیه، رزامیه، رشیدیه، رضویه، رفاعیه، زراریه، زیادیه، زیدیه، سابه، سبغیه، سرحونیه، سرخابیه، سلقیه، سلمانیه، سلیمانیه، سمکیه، سمیطیه، سنبادیه، سهروردیه، سیاییه، شاذلیه، شافعیه، شریعیه، شرریکیه، شعیبیه، شلمغانیه، شیبانیه، شیخیه، شیطانیه، صائدییه، صالحیه، صبانیه، صدیقیه، صراریه، صفاتییه، صفریه، صلتیه، طیاریه، طیفوریه، ظاهریه، عابدیه، عباسیه، عبیدالهییه، عبیدیه، عجارده، عجازیه، عجلییه، عروسیه، عشاقیه، علیاویه، علی اللهیه، عملیه، عمیریه، عینییه، غالییه، غرابیه، غسانیه، غمامیه، غیاثیه، فاطمیه، قطحیه، قائمیه، قادریه، قاعدیه، قاسمیه، قدریه، قرمطیه، قطعیه، کاملیه، کرامیه، کرییه، کسفییه، کودیه، کیالییه، کیرویه، کیسانیه، لاعنییه، مبارکیه، مبیضه، مجبره، مجسمه، محمره، مختاریه، مرثیه، مستعلویه، مشبهه، معتزله، مقنعیه، مولویه، مهدویه، میمونیه، ناصریه، نجاریه، نجدیه، نزاریه، نعمت اللهیه، نعیمییه، نقشبندییه، وحدیه، هاشمیه، هشامیه، یزیدییه،

یعقوبیه، یونسیه.

به تذکر سعید نفیسی «در هیچ دوره دیگری از تاریخ جهان و در هیچ مذهب دیگری به اندازه ۲۵۰ ساله اول دوره اسلامی در سراسر قلمرو اسلام مخصوصاً در ایران طریقه ها و مسلک های گوناگون دیده نمیشود»^۱.

کثرت شمار فقهای این فرقه ها را از اینجا میتوان قیاس گرفت که به تصریح محمد نسوی مورخ معروف، تنها در کنف اداره امام برهان الدین محمد معروف به صدر جهان در بخارا، ۶,۰۰۰ فقیه بسر میبردند.^۲

«مشاجرات ائمه و علمای فرق مختلف مذهب همواره مایه تحریک عوام الناس و برافروختن ناشره تعصب در آنان میشد و کار مشاجره را به مجادله و تخریب محلات و سوزاندن کتابخانه ها میکشاند، و این سفیهان حتی در مصائب سخت مانند حمله غزان و هجوم مغولان نیز دست از این سفاهتها برنمیداشتند، چنانکه بعد از غارت و کشتار قوم غز در نیشابور، چون غزان برفتند مردم شهر به سبب عنادهای قدیمه مذهبی هر شب فرقه ای از محله ای برمیخواستند و آتش در محلت مخالفان میزدند تا خرابی ها که از غزان مانده بود اطلال شد و قحط و وبا بدان پیوست و هر که از تیغ غز جسته بود از نیاز و وبا و قحط ببرد»^۳.

پیروان فرق مختلف تسنن با یکدیگر و پیروان فرقه های مختلف شیعه نیز با یکدیگر همین دشمنی ها و مناقشات لفظی و عملی و آزارها و کشتارها را ابراز میداشتند و در عین حال همه آنها با خوارج دشمن بودند و آنها را کافر و واجب القتل میشمردند و تازہ خود فرقه های مختلف خوارج همدیگر را مهدورالدم و کافر میدانستند. به زعم هر فرقه از فرقه های فزون از شمار اسلامی، همه عالم اسلام پر از

۱ - تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان، ص ۱۹۵

۲ - سیره جلال الدین منکبرتی. نقل از حواشی محمد قزوینی بر چهار مقاله نظامی عروضی، ص ۱۱۹

۳ - خلاصه شده از راحة الصدور، ص ۱۸۲

بدمذهبان و بددینان و کافران و ملحدانی بود که نه تنها آزار و قتل خود آنان بلکه زنان و فرزندانشان هم موجب سعادت دنیوی میشد و هم به گفته یکی از فقهای بزرگ عصر «فلاح اخروی و تملک حور و قصور در خلد برین» را بدنبال میآورد.^۱

«در نیشابور بین شیعه و کرامیه نزاع بود و در طوس بین فقها و صوفیه، در سیستان بین سمکیه و صدقیه، در سرخس میان عروسیه و اهلیه، در هرات میان عملیه و کرامیه و در مسرو میان مدنیین و سوق العتیق، و همچنین بود در نسا و ابیورد و بلخ و ری و قزوین، و این همه از سمت اعراب سرچشمه میگرفت و ایرانیان وابسته به قبایل عرب که از قدیم الایام به عصبیت خو گرفته بودند. در قرن دوم در نقاط مختلف ایران مخصوصاً در خراسان دشمنی و اختلاف بروز کرده بود و عصبیت میان دسته هایی از ایرانیان که در این بلاد بسر میبردند نیز از همانجا نشأت میگرفت»^۲.

«بدان که این قوم هفت فرقت باشند: فرقت اول داودیان که اصحاب بوسلیمان داودبن علی اصفهانی اند و آنانرا ظاهریه یا ظواهریه نیز خوانند. دوم اصحاب بوحنیفه، و ایشان خود در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم نجاری، سوم کرامی، چهارم مرجئی، پنجم جبری. اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی، و بخاریان و رستاق کاشان حنفی باشند، بر طریق نجاری، و بعضی از کرامیان خراسان حنفی باشند و کل ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند. و اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول خوارج و مرکز ایشان در مغرب زمین باشد مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی، و دوم معتزله باشند و سوم مشبهه باشند، و چهارم مالکیان باشند که ایشان را سالمیان نیز خوانند، و پنجم اشعریان باشند، و هر یک فرقت از این پنج فرقت آن دیگران را که به خلاف ایشان باشند کافر گویند. اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند: فرقت اول اصحاب

۱ - دکتر ذبیح اله صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، ص ۲۳۳

۲ - همانجا، ص ۲۳۴

شافعی مشبهی که در تشبیه غلو کنند، مثل اهل همدان و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن؛ فرقت دوم که خود را سلفی خوانند به تشبیه نزدیکند الا آنکه غلو نکنند؛ فرقت سوم خوارج باشند و جمله خوارج اسفراین و بصره و عمان کرایسی باشند که نام دیگر این فرقت است؛ فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رؤسای ایشان ماوردی و راغب اصفهانی اند. و در زمان ما ناحیتی است در خوزستان که آنرا مفردات خوانند و مردم آن جمله معتزلی باشند و شافعی، و در قدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودند و شافعی مذهب و نیز اهل پسا (فسا)، و هنوز در این زمان در شیراز کاروانسرای است خراب که وقف عدلیسان پسا بوده است؛ فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند؛ فرقت ششم از اصحاب شافعی یزیدی که ایشان هم مشبهی اند و هم خارجی، و یزید را خلیفه پنجم خوانند و چون از این جماعت تفسیر طلبی و پرسى که این خلفا کدامند گویند ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید، و از شهر زور تا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد را دارند، الا آنکه لشکر شام روز آدینه در خطبه در شهرها نام علی را بدنبال نام ابوبکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص و فقهای ایشان پیش مخالفانشان اظهار نکنند که یزید را خلیفه پنجم دانند. اما احمد حنبل و اصحاب وی یک فرقت بیش نباشند و جمله مشبهه و مجسمه و یزیدی و خارجی باشند. اما اصحاب ثوری و اسحاق راهویه جمله مشبهی باشند»^۱.

«اما دهریه و طبایعیه و بواطنه و تناسخیه و نصیریه خارجد از هفتاد و سه گروه به فتوای درست. و نجاریه و کرامیه و اسحاقیه و غیر ایشان خود را بوحنیفی خوانند، و مجبره و اشاعره و کلایسه و جهمیه و مجسمه و ضابله و مالکیه خود را شافعی خوانند، پس هر طایفه را از این طوایف به ولایتی و زمینی و بقعه ای غلبه ای هست،

۱ - تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام، نوشته مرتضی بن داعی بن قاسم حسنی رازی، ویراستاری عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲

چنانکه از نیشابور تا اوژکند و سمرقند و غزنین و ماوراء النهر همه حنفی مذهب باشند و به خوارزم معتزلان عدلی مذهب باشند، و به بلاد آذربایجان تا به دروازه روم و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین و مانند آن شافعی مذهب باشند، و بهری از آنان نیز اشعری، و بهری کلابی و بهری حنبلی و بهری مشبهی. و در لرستان و دیار خوزستان و گریایگان (گلیایگان) و بروگرد (بروجرد) و نهاوند و حدود آن اغلب مجسمه و مشبهه باشند. و بر اینگونه که بیان کرده شد به هر ولایتی طایفه ای غلبه دارند و سکه بنام خویش زنند و خطبه و احکام و فتاوی بر مذهب خویش کنند و در هر ناحیتی غیرایشان زیون باشند: به آذربایجان (آذربایجان) تیغ و قلم بدست شافعی مذهبان باشد و شیعه زیون باشند، و به مازندران تیغ و قلم بدست شیعیان باشد و شافعیان زیون باشند، و اگر در ولایت خوزستان و لرستان و بروگرد مشبهه تیغ و قلم داشته باشند و حنفیان کوتاه دست و زیون باشند، در همه بلاد خراسان مشبهه و مجبره زیون و بی محل باشند، و اگر به ساوه به مذهب شافعی حکم کنند به ری به مذهب بوحنیفه فتوی کنند، و به قم و کاشان به مذهب باقر و صادق علیه السلام، و قاضی در آنها علوی یا شیعی باشد»^۱.

«در سال ۷۰۷ هـ صدر جهان بخارایی که ریاست حنفیان را داشت بدرگاه اولجایتو آمده بود. جماعت حنفیان شکایت قاضی القضاة را بدو بردند. او نیز روز جمعه سئوالاتی در حضور سلطان از قاضی در باره نکاح کرد و دو طرف شروع به عرض فضایح مذاهب هر یک کردند و رسواییها بسیار آوردند. از آن مباحثات بی وجه سلطان و امرا و وزرا رنجیدند و زمسانی خاموش ماندند و بهمديگر نگرستند. آنگاه سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست و به وثاق رفت و با دیگر امرا گفت که این چه کار بود که ما کردیم و یاسای چنگیزخان را بگذاشتیم و به دین عرب روی آوردیم که این

۱ - ذبیح اله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، نقل از یک رساله قرن چهارم هجری، ج ۳، ص ۲۳۶

رسوایی میان ایشان قائم است؟ ما اکنون به دین اسلاف خود باز گردیم. و این سخن میان تمامت امرا و خوانین و اصحاب اردوها شایع شد و متنفر شدند و هر که را از اصحاب عمائم دیدند طنز و فسوس آغاز کردند و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت. و اتفاقاً همان شب بر کوشک غازان خان صاعقه ای عظیم فرود آمد که چند تن از نزدیکان او در آن بمردند. بخشیان را حاضر آوردند و آنان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است»^۱.

«... و چنگیزخان بر وفق اقتضاء رای خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و بفرمود تا کودکان مغولان از اویغوران خط آمرختند و آن احکام را بر طومارها ثبت کردند و آنرا یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتمدان پادشاه زادگان باشد. بهر وقت که جایی بر تخت نشینند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند در مصالح ملک و تدبیر آن، آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و اداره لشکرها و تخریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد آنسج از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد، و از آن احکام بسیار آن است که موافق شریعت است»^۲.

در باره ماهیت این «یاسانامه بزرگ»، اشپولر محقق آلمانی در کتاب «مغولها در ایران» توضیح میدهد که «یاسانامه مغولان مجموعه قواعد رفتار با بیگانگان، مقررات لشکرکشی و جنگ، تقسیمات سپاه، مالیات، ارث، احوال شخصی و جز اینها بود»^۳.

«تیغ تاتار نشانه ای از عنف و قهر الهی شمرده میشد و فقها نظر میدادند که چون قوت و شوکت مغول با موافقت قضا و قدر همراه است، لاجرم مردمان باید فرمان الهی را که «ولاتلقوا بسایدیکم الی

۱ - مجمع التواریخ، ص ۵۰ و ۵۱

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۱۷ و ۱۸

۳ - Die Mongolen in Iran در B. Spuler، ص ۳۸۳

التهلکه» (خود را با دست خویش به مهلکه نیفکنید) آویزه گوش کنند، یعنی اطاعت کامل از ایشان را بپذیرند تا از سطوت و معرت ایشان در امان باشند»^۱.

«فقهای خراسان در همه جا مقاومت ایرانیانی را که بدفاع نومیدانه ولی سرسختانه از شهرها و روستاهای خود در مساوراء النهر میپرداختند عملی دور از عقل شمردند و آنرا چنین تحلیل کردند که چون مشیت حق بر فنای آنان قرار گرفته است، دست زدن بدینگونه اعمال مخالفت با مشیت الهی است و این خود وسیله ای است که نیستی آنان را آسانتر سازد»^۲.

* * *

نخستین انشعاب بزرگ تاریخ اسلام تنها یکربع قرن پس از درگذشت محمد صورت گرفت.

در صفر سال ۳۷ هجری، اولین جنگ داخلی مسلمانان میان لشکریان علی، خلیفه چهارم، با نیروهای معاویه والسی شام روی داد. درین جنگ نخست پیروزی با سپاه علی بود، ولی با حیلہ ای که عمروعاص یکی از صحابه سرشناس به معاویه آموخت، یعنی اینکه لشکریان معاویه قطعاتی از قرآن را بر نیزه های خود نصب کنند، جنگ متوقف شد و بدنبال آن قرار به مصالحه ای گذاشته شد که به زیان علی پایان یافت، ولی قبول چنین حکمیتی شدیداً مورد مخالفت گروه زیادی از سپاهیان علی قرار گرفت که آنرا «مخالفت با حکم خداوند» دانستند و بدین جهت دوازده هزار تن از اینان اردوگاه خود را ترک گفتند و در نزدیکی نهروان اردو زدند و شاخه جداگانه و مستقلی از اسلام را به نام «خوارج» بنیاد نهادند که نام آن از یکی از آیه های قرآن گرفته شده بود: «... هر که بخاطر خدا و رسول او از خانه خویش خارج شود و بعدا مرگ او را دریابد، جزو پاداش گیرندگان از خداوند خواهد بود» (نساء، ۱۰۱).

۱ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۸۱

۲ - طبقات ناصری، ص ۶۷۹ و تاریخ جهانگشای جوینی، ص ۱۰۸

خوارج، هم علی و هم معاویه و هم حکمین آنها را کافر میدانستند، بطوریکه علی ناگزیر شد پیش از جنگ مجدد با معاویه، نخست متوجه دفع عصیان آنها شود، و در این جنگ بود که علی بسه نوشته راویان شیعه ۷۰۰ تن از خوارج را در یکروز بدست خود گردن زد، و بعدها آیه اله خمینی بهمین مناسبت روز این واقعه را «یوم اله» دانست و در تمام نوشته ها و گفته های خود این کشتار دسته جمعی را بصورت حماسی ترین واقعه زندگانی علی مورد تجلیل قرار داد. ولی در عمل نتیجه این شد که از آن پس آشتی میان شیعیان و خوارج ناممکن شد، و اندکی بعد یکی از همین خوارج، عبدالرحمن ابن ملجم، با شمشیری که هنگام نماز در مسجد کوفه بر سر علی کوفت به زندگانی خلیفه چهارم پایان داد و راه برای اعلام خلافت معاویه در دمشق باز شد.

نهضت خوارج از آن پس بصورت یکی از سرسخت ترین شعب اسلامی به کار خود در سراسر امپراتوری اسلام ادامه داد، چنانکه مبارزات مختلف آنرا در ایران و شام و عربستان و مصر و در افریقایه بطور پیگیر میتوان یافت. در افریقایه (الجزایر کنونی) شعبه ای از این گروه بنام اباضیه به پیشوایی یک رهبر مذهبی و نظامی خراسانی بنام رستم نخستین دولت مستقل ایرانی را در داخل امپراتوری اسلام بنام دولت «رستمیه» بنیاد نهادند که دو قرن بر سر کار بود.

خوارج خلافت ابوبکر و عمر را میپذیرفتند، ولی خلافت عثمان را قبول نداشتند و خلافت علی را نیز فقط تا وقتی مشروع میدانستند که تن به سازش با معاویه نداده بود. خلفای اموی و عباسی را اصولاً به رسمیت نمیشناختند و بر این عقیده بودند که جانشینان پیامبر نمیباید حتماً از قبیله قریش و یا حتی عرب باشند و خلافت میتواند به غیرعرب و حتی غلام حبشی نیز، بشرط واجد بودن شرایط که اهم آنها تقوی و عدالت و شمشیرزنی بود تعلق گیرد. در امامت زنان نیز اشکالی نمیدیدند. از نظر اجتماعی دشمن زمینداران بزرگ و مالکیتهای خصوصی بودند. ایدئولوژی بنیادی آنان در این مورد این بود که قدرت عالی به کلیه جامعه مؤمنان تعلق دارد، و خلیفه بعنوان

منتخب آنها تنها مأمور حفظ منافع جامعه است و در برابر آن مسئولیت دارد.

مبارزات خوارج با بیرحمی فراوان همراه بود. برخی از فرقه‌های آنان، مانند ازارقه (ازرقیان) همه مسلمانان را غیر از خودشان کافر میدانستند و میگفتند که نباید در نماز آنها حاضر شد و غذای آنها را خورد یا با زنهایشان وصلت کرد، چه همه در حکم کفار و بت پرستانند و نه تنها کشتن مردان بلکه کشتن زنان و کودکانشان نیز لازم است. در مبارزات آنها زنان هم شرکت می‌جستند و هنرنماییهای جنگی یکی از اینان بنام ام حکیم در تاریخ عرب جای خاص دارد. حاکم اموی عبدالله بن زیاد، که او نیز با همین بیرحمی با خوارج می‌جنگید، دستور داده بود تا همه جا نعشهای این زنان کشته شده را برهنه در عرصه کارزار باقی گذارند.

خوارج در عمل، طبق سنت همه گرایشهای جهان اسلام، به فرقه‌های متعددی تقسیم شدند که مهمترین آنها: ازارقه، اباضیه، بیهسیه، شیبیه، صفریه، عجارده، قائمین، قاعدین، نجسات بودند، ولی این فرقه‌های انشعابی خود نیز هرکدام بعداً به فرقه‌های کوچکتری تقسیم شدند، بطوریکه در پایان قرن دوم هجری بیش از چهل فرقه بزرگ و کوچک «خارجی» در قلمرو اسلام وجود داشتند. خوارج اصالت سوره یوسف را در قرآن منکر بودند، زیرا وجود چنین سوره «شهوانی» را در قرآن در شأن خداوند نمیدانستند.^۱

۱ - برای بررسی بیشتر در باره خوارج:

ملل و نحل شهرستانی، چاپ قاهره، ص ۱۷۰-۲۳۴؛ مقدمه ابن خلدون، ص ۳۲۰ به بعد؛ تاریخ طبری، ص ۱۸۹۷ به بعد؛ کامل ابن الاثیر، ج ۵، ص ۲۵۴ به بعد؛ معجم البلدان یاقوت، ج ۳، ص ۴۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۵۶. I.P. Petrushevskii، اسلام در ایران، ترجمه فارسی ص ۵۳-۷۱؛ مقالات والفرق، ص ۱۳۱؛ ایضاح فضل بن شادان نیشابوری چاپ دانشگاه تهران، ص ۹۱-۹۳. J. Wellhausen در Die religiös-Politische Oppositionsparteien، چاپ برلین، ۱۹۰۱ و نیز در: Das arabische Reich und sein Sturz، چاپ برلین، ۱۹۰۲؛ D. Brünnow در: Die Charidschiten، چاپ اشترااسبورگ، ۱۸۸۴؛

.....
دومین انشعاب اساسی، پیدایش جنبش تشیع بود که میبایست در قرون بعد بصورت بزرگترین عامل دوگانگی در جهان اسلام درآید. با توجه به نقش خاصی که ایران در این دوگانگی داشته است و دارد، در فصل حاضر بخشی جداگانه به ارزیابی تحولات این انشعاب اختصاص داده شده است.
.....

فرقه مرجنه که پس از قتل علی و روی کار آمدن خلافت بنی امیه اعلام موجودیت کرد از نظر ایدئولوژیک در نقطه مقابل خوارج قرار داشت، یعنی معتقد بود که چون از عقیده باطنی افراد خبر نمیتوان داشت، میباید هر کسی را که مدعی مسلمانی است واقعاً مسلمان دانست و داوری در باره او را به خداوند محول کرد. عقیده مرجنه در باره جانشین پیامبر این بود که هر کس که بدین مقام منصوب شده باشد، ولو از شرایط لازم برخوردار نباشد واجب اطاعه است، و عصمت شرط خلافت نیست. این برداشتها کاملاً به نفع معاویه و خلفای اموی تمام میشد، زیرا چنین معنی میداد که خلافت آنها، خوب یا بد، امری است که به خواست خداوند صورت گرفته است و میبایست بهر حال مورد تأیید مسلمانان باشد. در سلسله مراتب خلافت، علی از نظر اینان چهارمین جانشین محمد بود، بدین جهت پیروان تشیع با آنها شدیداً مخالف بودند، و حتی روایت میکردند که پیامبر این فرقه را «یهوده‌ها الامه» (یهودیان امت اسلام) خوانده است.

H. Lammens در: *Etudes sur le règne des Omeyyades*، چاپ بیروت،
۱۹۳۰؛ B. Spuler در: *Iran in Frühislamischer Zeit*، چاپ وین، ۱۹۵۲؛
E.G. Browne در: *A literary History of Iran*؛ Th. Nöldeke در: *Ein Sklavenkrieg in Oriente*، چاپ برلین، ۱۸۹۲؛ I. Goldziher در: *Les schismes Muhammedanische Studien*، ص ۱۸۲-۱۸۴؛ H. Laoust در: *Le Kharidjisme berbère*؛ Cheikh Bekri در: *51-54*؛ dans *l'Islam quelques aspects du Royaume Rustamide*، مجله انستیتوی مطالعات شرقی ناپل، سال ۱۹۵۷، XV، ص ۵۵-۱۰۸

این فرقه نیز، به رسم همه فرقه های دیگر اسلام، به فرقه های چهارگانه مرجئه خوارج، مرجئه قدریه، مرجئه جبریه و مرجئه خالص تقسیم شد و بعداً هرکدام از این فرقه های فرعی بنوبه خود چندین فرقه فرعی تر بدنبال آوردند که همه آنها نام های بنیانگذاران خود را گرفتند.

.....
اولین مکتبی که در اسلام به بحث میان طرفداران دو منطق جبر و اختیار پرداخت، مکتب «قدریه» بود که در نیمه پایانی قرن اول هجری بنیاد نهاده شد. منطق پیروان این مکتب ایسن بود که چون نمیتوان خدا را در هیچ صورت دور از عدل شناخت، پس کارهای بد آدمیان و بطور کلی بیعدالتی ها، زورگویی ها، فریبکاری ها و گناهان و جنایات هم از خداوند ناشی نمیشوند و تصور اینکه خدا آدمیانی را با رفتار نکوهیده خلق کند و بعداً ایشان را مسئول همین رفتار بداند و کیفر دهد، اندیشه غلطی است، و بناچار باید باور داشت که آدمیان در اعمال خود و در انتخاب راهی که برمیگزینند آزادند و به همین اندازه نیز مسئولیت دارند.

این عقیده از لحاظ منطقی پذیرفتنی تر از اصل «تقدیر» بود، ولی به تذکر پتروشفسکی «اصل لایتغیر بودن تقدیر از لحاظ جنگهای کشورگشایانه خلافت عربی در آن زمان، سلاح عقیدتی بسیار مؤثری در دست خلافت بود که نمیشد آنرا کنار گذاشت. در عین حال ایسن اصل تقدیر مستلزم اطاعت کورکورانه از خلفای اموی بود، بدین معنی که چون همه اعمال و وقایع تاریخی را خداوند قبلاً معین کرده، پس حکومت امویان نیز، هر قدر هم که ناخوشایند باشد، از پیش مقدر شده است و در برابر آن مقاومت نباید کرد. بهمین دلیل در همان اوان حدیثی ساختگی به پیامبر نسبت داده شد که «قدریه مجوسان امت منند»، زیرا این اصل اعتقاد به اختیار آدمیان، اصلی بود که آنین زرتشتی (مجوس) بر آن بنیاد نهاده شده بود»^۱.

۱ - P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۳۱۶

گلدتسیهر از جانب خود قدریه را اندیشمندان می‌شمارد که نخستین گامها را در تاریخ اسلام در راه دفاع از آزادی اندیشه در برابر بندهای «جبر» اسلامی برداشتند.^۱

بنیانگذار مکتب قدریه مردی بنام «محمد بن عبدالله جهنی» بود که در سال ۸۰ هجری به امر عبدالملک مروان خلیفه اموی به عنوان مفسد فی الارض کشته شد. جانشین او «جعده بن درهم» معاصر هشام بن عبدالملک خلیفه بود. هشام او را نزد امیرالعراقین فرستاد که مجازاتش کند، و او نیز در روز عید قربان به نمازگاه رفت و پس از پایان نماز جماعت به حاضران گفت: «امروز می‌خواهم بجای گوسفند جعد را سر ببرم، زیرا او مدعی است که خدا با موسی سخن نگفت و با ابراهیم نیز عهدی در مورد بنی اسرائیل نبست»، و سپس سر جعد را گوش تا گوش برید. مبلغ این مکتب غیلان دمشقی بود که به فرمان هشام خلیفه دست و پایش را بریدند و زنده بر دارش کشیدند. از آن پس اصحاب حدیث و سنت و عده ای از صحابه محمد که هنوز زنده بودند از این مکتب دوری جستند و به پیروان خود توصیه کردند که به قدریه سلام نگویند و بر جنازه آنان نماز نگذارند و به عیادت بیمارانشان نروند تا مایه خشم خلفا قرار نگیرند.^۲

.....
اندکی پس از آن واصل بن عطاء شاگرد زاهد و عالم مشهور

۱ - I. Goldziher در: Introduction to Islamic Theology and Law، ص ۸۲

۲ - برای بررسی بیشتر در باره قدریه: *

C.A. Nallino در: «Qadariti» Sul nome di، مجله بررسیهای خاورشناسی RSO، رم، ۱۹۱۶، سال هفتم، ص ۴۶۱-۴۶۶؛ D.B. Macdonald در مقاله قسدر Kadar، دائرة المعارف اسلام، ج ۲، L. Salisbury در: Muhammedan doctrine of Predestination and Freewill، مجله خاورشناسی امریکا JAOS، ج ۸، ۱۸۶۶؛ J. van Ess در: Umar II and his Epistle against the Qadariya، مجله Studien، شماره ۱۲، سال ۱۹۷۱، ص ۱۹-۲۹؛ و همین محقق در: Abr Nahrain، مجله Der Islam، برلین، ۱۹۷۴

بصره حسن بن یسار، که او نیز ایرانی تبار بود و عقیده قدریان را تأیید میکرد مکتب فلسفی دیگری را بنام معتزله بنیاد نهاد که بعداً گسترش بسیار یافت و یکی از پنج فرقه بزرگ اسلام (خوارج، مرجئه، شیعه، غلاة و معتزله) محسوب شد. معتزله باصطلاح امروز خردگرایانی (Rationalists) بودند که میکوشیدند تا در تحلیلهای خود بر منطق و تعقل تکیه کنند، و اعتقاد کورکورانه به جهان ماوراء الطبیعه یعنی شناخت خداوند را از طریق اشراق (Gnose) رد میکردند. بدین جهت آنان و همفکرانشان را غالباً باطنیان نیز میخواندند (در مقابل ظاهریان که معتقد به معنی ظاهری مطالب قرآن بودند). ولی خردگرایی معتزله از نوع آزاداندیشی قرن روشنگری نبود، یعنی در آن خرد در مقابل دین قرار نمیگرفت و اصل مذهبی توحید نیز مورد انکار واقع نمیشد، به عبارت دیگر منطق و فلسفه در خدمت الهیات درمیآمد نه اینکه اساس الهیات به پرسش گرفته شده باشد.

در زمان خلافت مأمون (۱۹۸-۲۱۸ هجری) آیین معتزله اسلام رسمی خلافت شناخته شد، ولی انگیزه مأمون در این اقدام حسابگریهای سیاسی بود. وی میکوشید تا مذهبی واحد و اجباری را برای همه مسلمانان برقرار سازد، زیرا از همان نیمه دوم قرن اول هجری نهضت های خوارج و شیعیان و خرمدینان کار را بر خلافت دشوار کرده بودند. قیام این خرمدینان به رهبری بابک که در آذربایجان و غرب ایران آغاز شد و بیش از بیست سال ادامه یافت و صدها هزار تلفات به ارتش خلافت عباسی وارد آورد از جمله مهمترین این نساآرامی ها بود، بدینجهت مأمون برای فرونشاندن این جنبش ها و پایان بخشیدن به مخالفتهای گسترده، استقرار یک مذهب واحد دولتی را ضروری دانسته بود.

معتزله نخستین کسانی بودند که اصل وجود یک مذهب دولتی را که برای همه مسلمانان اجباری باشد اعلام کردند و تعقیب کسانی را که مخالف آنان فکر میکردند ضروری شمردند، و بدین ترتیب حساب خود را از حساب «آزاداندیشان» جدا کردند. فرمان مربوط به رسمیت معتزله در سال ۲۱۲ هجری از جانب مأمون صادر شد و چند سال بعد

فرمان تازه ای از طرف او صدور یافت که بموجب آن قاضیان و علما و فقیهان میبایست از لحاظ معتقدات دینی مورد امتحان واقع شوند و هر کس که از قبول معتقدات معتزله امتناع ورزد محکوم به تبعید شود. امام احمد بن حنبل مؤسس مذهب حنبلی از جمله این تبعیدشدگان بود.

تعلیمات معتزله در باره آزادی اراده و مسئولیت آدمیان در مورد افعالشان، در آن دوران که نهضت‌های توده ای شدت گرفته و ارکان خلافت را متزلزل کرده بودند، اهمیت سیاسی تازه ای کسب کرد، زیرا شرکت کنندگان در این قیامها دیگر نمیتوانستند بگویند که اقدام ایشان را خداوند از پیش مقدر فرموده است و منوط به اراده خودشان نیست.^۱

معتزله به دوزخ و بهشت و معاد باور نداشتند و پل صراط را افسانه ای میدانستند و ترازوی حساب را پنداری کودکانه و برای همه اینها مفهوم هایی مجازی قائل بودند. در زمان مأمون یک سازمان بازرسی مذهبی بنام محنه تأسیس شد که نوعی از دیوانهای تفتیش عقاید (Inquisition) بعدی کلیسای کاتولیک بود، و اتفاقاً معنی آن نیز به معنی کلمه لاتینی inquisito بسیار نزدیک بود. این سازمان جانشین سازمان قبلی «صحيح الزندقه» شد که در زمان خلافت مهدی و هادی برای همین منظور بوجود آمده بود.

در عهد دو جانشین مأمون، واثق بالله و معتصم بالله خلفای بعدی عباسی مذهب معتزله همچنان مذهب رسمی خلافت باقی ماند، ولی مخالفت با این رسمیت بالا گرفت، بطوریکه مأمون امیرالکسافین و واثق و معتصم کافر خوانده شدند. در زمان واثق کار بجایی رسید که هنگام مبادله اسیران مسلمان با اسرای ارتش بیزانس، بدستور خلیفه از بازگرداندن اسرایی که اصول اعتزالی را پذیرفته بودند خودداری شد و آنها را به بیزانس برگرداندند.^۲

۱ - P. Petrushevskii در «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۲۲۴

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۵۱-۱۳۵۷

معتزله، پیش از سرکوبگری شدید دوران المتوکل، به نوزده فرقه فرعی بشرح زیر تقسیم شده بودند: اسواریه، بشریه، بهشمیه، تمامیه، جاحظیه، جبائیه، جعفریه ثقفی، جعفریه همدانی، خابطیسه، خیاطیسه، شحامیه، عمرویه، کعبیه، مروارید، معمریه، نظامیه، اصلیه، هذیلیه، هشامیه، و هرکدام از اینها نیز به نوبه خود دارای شعبه هایی فرعی تر بودند.^۱

با انتقال خلافت از واثق بالله به المتوکل، چهره مذهبی خلافت بکلی تغییر کرد و این بار معتزله خردگرا جای خود را به اشعریه جبری متعصب و بنیادگرا، یعنی یکی از ناخوشایندترین چهره های اسلام دادند. تغییر روش خلیفه «المتوکل» (۲۳۳-۲۴۷) نسبت به روش سه خلیفه پیشین وی گویای آشکار این واقعیت بود که تمام اوامر و نواهی دستگاه خلافتی که خود را جانشین تام الاختیار پیامبر اسلام و نماینده خداوند در روی زمین اعلام می‌کرد، از مصالح سیاسی و حکومتی خلافت و از سلیقه شخصی خلفا سرچشمه میگرفت و خدا و پیامبر و قرآن او سرپوشی بیش بر این سیاستها نبودند، زیرا حقایق آسمانی که اینان مدعی کلیدداری آن بودند و در مقام امیرالمؤمنین آنها را مستبدانه و با سرکوبگری به مؤمنین تحمیل میکردند

۱ - برای بررسی بیشتر در باره معتزله:

شهرستانی در الملل والنحل، ج ۲، ص ۵۷-۱۱۲، احمدبن یحیی بن المرتضی: طبقات المعتزله، بیروت، ۱۹۶۱؛ حسن جاراله زهدی: المعتزله، قاهره، ۱۹۴۷؛ ابن الخياط: کتاب الانتصار، چاپ قاهره، ۱۹۲۵؛ سید شریف جرجانی: شرح مواقف، چاپ ترکیه، ج ۳، ص ۲۸۲. فضل بن شادان: الايضاح، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۱، ص ۵ و ۶. D.B. Macdonald در مقاله Al-Mu'tazila در دائرة المعارف اسلام؛ A.S. Tritton در: Some of Mu'tazil Ideas about religion، مجله آموزشگاه مطالعات آسیایی و افریقایی دانشگاه لندن BSOAS، سال چهاردهم، ۱۹۵۲، ص ۶۱۲-۶۲۲؛ J. Van Ess در: Une lecture à rebours de l'histoire du Mu'tazilisme، مجله بررسیهای اسلامی REI، شماره فوقالعاده، پاریس، ۱۹۸۴؛ M. Seddighi در: Some aspects of the Mu'tazil interpretation of the Qur'an، مجله Islamic Studies، کراچی، سال دوم، ۱۹۶۳، ص ۹۵-۱۲۰

نمی‌توانستند بدین آسانی عوض و بدل شوند.

متوکل خود معتزله را مرتد شناخت و به‌مراه آنها خوارج و شیعیان و پیروان سایر گرایش‌های مذهبی (خرمدینان، مانویان، زرتشتیان) و دهریان (بیدینان) را در معرض تعقیب و آزار قرار داد. حتی یهودیان و مسیحیان که در فقه اسلامی اهل ذمه بحساب می‌آمدند و مدارا با آنان لازم بود موظف شدند بر سر در خانه‌هایشان تصویر شیطان را نقش کنند تا مسلمانان متوجه شوند که این خانه، خانه کفر است.^۱ به فرمان همین متوکل مقابله علی و حسین را در نجف و کربلا ویران کردند و به آنها آب بستند. در قرن بعد خلیفه «القادر بالله» عباسی اصولاً فتوایی بنام «اعتقاد القادری» صادر کرد که تمام اصول جسبری مکتب «اشعری» را تثبیت و تمام اصول خردگرایی مکتب «اعتزالی» را تحریم می‌کرد. خود همین خلیفه - که نویسنده تجارب الامم بدو لقب «راهب بنی العباس»^۲ داده است رساله‌ای در رد معتزله و تکفیر آنان تألیف کرد و مقرر داشت این رساله هر روز جمعه بهنگام نماز جماعت در همه مساجد خوانده شود.^۳ احکام او را فقها تأیید کردند و رسماً اعلام داشتند که خلق در برابر خالق عاجز و بی‌اراده‌اند، و باضافه تصریح کردند که هر صفتی که خدا در قرآن در باره خود آورده است (دیدن، شنیدن، راه رفتن، حرف زدن، لمس کردن) حقیقی است و نه مجازی.

توجه خاص خلفا و امرا به اشعریان وسیله مؤثری برای نفوذ آنان در دستگاه حکومتی و در عین حال رسوخ هرچه بیشتر تعصب در امور دینی شد، بطوریکه باید قرون پنجم و ششم را دوره نفوذ همه‌جانبه فقها نامید. بر اثر این نفوذ تحصیل علوم تحت الشعاع تعلیمات دینی قرار گرفت و حتی در غالب مدارس این عصر تحصیل علوم غیردینی اصولاً ممنوع شد.

۱ - احسن التقاسیم، ص ۴۳۹

۲ - تجارب الامم، ج ۳، حوادث سال ۳۸۱ هجری

۳ - تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۸

از نظر اشعریه آدمی مجبور خلق شده است و عمل خوب و بد در نهاد او است. آنکس که پاک اعتقاد خلق شده جزای نیک اعمال خود را مییابد و آن دیگری به سزای کردار خود میرسد. آن کس که بدبخت و گمراه و زشتکار است از بدو خلقت و بنا به مشیت الهی چنین بوده است نه به اراده و میل خویش، و عین این برای نکوکاران و رستگاران نیز صادق است. خداوند هم فاعل خیر است و هم فاعل شر و بندگان را اختیاری نیست تا بتوانند به خواست خود مرتکب بدی شوند. این کار از طرف خدا خلاف عدل نیست، زیرا ظلم یعنی تصرف در آنچه در ملک متصرف نیست، در صورتیکه خداوند متصرف در جمیع عوالم امکان و مالک عالم و خلق عالم است، بنابراین آنچه بخواهد میکند و بدانچه اراده او است حکم میدهد و کسی را بر او بحثی نمیتواند باشد، زیرا در مال و ملک خود بمیل خود تصرف کرده است. مثلاً اگر کسی را با وجود عبادت ثقلین به دوزخ ببرد و دیگری را بسا همه معصیت جن و انس به جنت، مرتکب ظلمی نشده است، وقتی که ظلمی در میان نباشد موضوع بحث در باره عدل خداوند نیز مورد ندارد.

دعوت اشعری مخصوصاً بر اصل اعتقاد به جبر و عدم اختیار برای انسان و تسلیم به قضا و اعتقاد به تقلید محض از سنت متکسی است.

چون یکی از اجزاء معتقدات اشعریان امکان رؤیت خداوند بود، پیروان فرقه حنبلی که عقیده داشتند امام آنها بعد از مرگ خود کنار خداوند در عرش نشسته است^۱ در دوران قدرت آنسان نیرو گرفتند، و یکی از دردسره‌های فراوانی که به بسار آوردند نصیب طبری مورخ معروف ایرانی شد که چون در یکروز جمعه در مسجد جامع بغداد نظر وی را در باره جلوس امام حنبل در کنار خداوند جویا شدند و او پاسخ

۱ - احتمالاً این برداشت از کتاب حزقیال تورات گرفته شده است که بسه روایت آن داود در کنار یهوه بر تخت مینشیند و عصای پادشاهی را از دست او تحویل میگیرد (حزقیال نبی، باب سی و چهارم، ۱۱-۲۴)

داد که چنین چیزی امکان ندارد، بدو حمله بردند و وی به خانه خود گریخت و سنگربندی کرد و با توجه به اینکه شمار مهاجمان چندین هزار نفر بود آنقدر بر خانه او سنگ ریخته شد که تلی بزرگ فراهم آمد و ناچار صاحب الشرطه (رئیس پلیس) بغداد چند صد پاسسبان را به حفاظت او گماشت، و در عین حال از او خواست که نامه ای مبنی بر عذرخواهی بنویسد و نشستن امام احمدبن حنبل را در کنار خداوند و در روی عرش او تصدیق کند. و این همان طبری بود که سی جلد تفسیر بر قرآن نوشته بود.^۱

فرقه کرامیه که هم عقیده با اشعریه بودند میگفتند خداوند جسم است و «جسم او را حد و نهایت از ماتحت باشد، و او از جانب ماتحت خود مماس به عرش است، ولی در این اختلاف داشتند که این ماتحت بر همه عرش قرار دارد و یا بر جزئی از آن، زیرا به عقیده بعضی از آنها خدا جسم اجسم و سنگین ترین همه اجسام است و هیچ مسندی امکان جا دادن همه او را ندارد». فقیه بزرگ این فرقه، خواجه ابوبکر بن اسحاق کرامی، در عهد سلطان محمود غزنوی به حدی قدرت داشت که یکبار در صدد تکفیر و مهدورالدم شناختن ابوسعید ابوالخیر و کلیه پیروان او برآمد، و داستان مناظره او با ابوسعید در کتاب اسرارالتوحید به تفصیل آمده است.^۲ کرامیه در تمام دوره سلجوقیان در

۱ - یاقوت حموی، ج ۱۸، ص ۱۸۰؛ برای بررسی بیشتر در باره فرقه اشعریه: W. Spitta در: *Zur Geschichte Abu-l-Hasan's al-Ash'ari*، لایپتسیگ، ۱۸۷۹؛ J. Schreiner در: *Zur Geschichte des Aschariten*، سخنرانیهی هشتمین کنگره جهانی خاورشناسان در استکهلم، چاپ لندن، ۱۸۹۱، ص ۷۷-۱۷۷؛ R.C. Mc Carthy در: *The Theology of al-Ash'ari*، بیروت، ۱۹۵۳؛ W.C. Klein در: *The Theology of al-Ash'ari*، نیوهاون، ۱۹۴۰؛ G. Maqdisi در: *Al-Ash'ari and the Ash'ariten in Islamic Religious History*، مجله *Islamic Studies*، شماره های ۱۷ و ۱۸، پاریس، ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳؛ D. Gimaret در: *La doctrine d'al-Ash'ari*، پاریس، ۱۹۹۰

۲ - متن فارسی این کتاب با عنوان اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید تألیف محمدبن منور مهینی، یکبار در سن پترزبورگ با ویراستاری ژوکوفسکی

خراسان قدرت و اعتبار بسیار داشتند و ناآرامی های مذهبی متعددی را بوجود آوردند و از عوامل بزرگ انحطاط فکری شدند.^۱

.....
شعوبیه فرقه ای بودند که با تاکید شدید بر ایرانی بودن خود و برتری تاریخی و فرهنگی که بر عرب داشتند به تلافی تحقیرهایی که از جانب خلافت های عربی بر ایرانیان وارد میشد، به تحقیر عرب و اهانت بر آنان برخاستند و با استناد به آیه ای از قرآن که «ما شما را به شعبه ها و قبایل مختلف تقسیم کردیم تا از یکدیگر شناخته شوید، و همانا که گرامی ترین شما نزد خداوند آن است که پرهیزکارترین شماست» (حجرات، ۱۳) هرگونه برتری قومی عرب را بر دیگران منکر شدند و در ارتباط با همین آیه خود را «شعوبی» نامیدند. مقابله ایرانیان با اعراب در آن هنگام از سه مجرای جداگانه آغاز شد: یکی قیام های نظامی و سیاسی، دیگری قیام های مذهبی که با مقاومت سخت دستگاه های خلافت روبرو شد، سومی مبارزه فرهنگی که توسط شعوبیه انجام میگرفت. افراد این فرقه در مرحله نخست دم از تساوی نژادی خویش با عرب میزدند، ولی بعدا خودشان مدعی برتری بر اعراب شدند، و در این زمینه کتاب های متعددی نوشتند. شعوبیه از اوائل قرن دوم تا قرن چهارم هجری همچنان به مبارزه خود ادامه دادند و در این راه سخنوران برجسته ای از ایشان که قبلاً از چند تن از آنان نام برده شد بدست عمال خلافت عباسی نابود شدند.^۲

خاورشناس روسی در سال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری)، بار دیگر در تهران به اهتمام احمد بهمنیار در سال ۱۳۱۴ شمسی، و بار سوم در تهران به اهتمام ذبیح اله صفا در سال ۱۳۳۰ به چاپ رسیده است. منتخبی از آن نیز توسط بهمنیار در سال ۱۳۲۰ در تهران منتشر شده است.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره فرقه کرامیه:

E. Bosworth در: *The Rise of the Karamiyyah in Khurassan*، مجله

Muslim World، سال پنجاهم، ۱۹۶۰، ص ۵-۱۴

۲ - به صفحات ۵۱۸-۵۲۱ مراجعه شود

ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران خود به نقل قول از J. Steiner محقق آلمانی مینویسد: «وجه مشترک همه این فرقه‌هایی که با نام قدریه و شعوبیه و معتزله و اخوان الصفا عمدتاً توسط ایرانیان پا گرفتند اعتراض مداوم و عمیق شعور و اصالت انسانی به تبعیض‌های جابرانه‌ای بود که تعلیمات تعصب‌آمیز بنام مذهب بر آنان تحمیل میکردند»^۱.

در مورد خاص نهضت شعوبیه، جلال‌همایی در مقاله تحقیقی جامعی در باره این نهضت در سال دوم مجله مهر چاپ تهران مینویسد که در دفتر تمدن اسلامی نه تنها صفحه‌ای، بلکه سطری نیست که نمونه‌ای از عقاید شعوبیه در آن ثبت نشده باشد، زیرا این جنبشی که از اواخر قرن اول هجری آغاز شد و تا قرن پنجم و حتی بعد از آن نیز ادامه یافت عامل زیربنایی رابطه ایران و اسلام در همه زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن بود. ملک‌الشعرا بهار نیز در کتاب «سبک‌شناسی» خویش متذکر میشود که یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان پارسی و بوجود آمدن زمینه تدوین شاهنامه و امثال آن در خراسان تأثیر نهضت شعوبیه و آزادمردان ایرانی بوده است، و در این راستا بر کوششی تأکید میگذارد که از جانب شعوبیه در ترجمه آثار پهلوی مربوط به تاریخ باستانی ایران صورت گرفت. ذبیح‌اله صفا از جانب خود از تألیفات متعددی از نویسندگان شعوبی به زبان عربی نام میبرد که همه آنها در باره برتری فکری ایرانیان بر اعراب نوشته شده‌اند و از زمره این نویسندگان بختکان نجیب‌زاده ایرانی مؤلف کتاب «فضل العجم علی العرب و افتخارها» (به نقل از فهرست ابن ندیم)، هیثم بن عدی معاصر چهار خلیفه منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید و مؤلف «مثالب الصغیر» و «مثالب الکبیر» و «اخبارالفرس» (به نقل از معجم الادبا)، سهل بن هارون دشت‌میشانی معاصر خلیفه مأمون و رئیس بیت‌الحکمه بغداد و مؤلف چندین کتاب در مثالب

۱ - E.G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۱، ص ۲۹۲

اعراب (به نقل از ابن ندیم) و ابو عبیده معمر بن المثنی مؤلف «فضائل الفرس» (به نقل از معجم الادبا) هستند.^۱

.....
«فرقه کیسانیه طرفداران مختار بن ابوعبید ثقفی بودند که بعد از واقعه کربلا به خونخواهی حسین قیام کرد و قاتلان او منجمله شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد را کشت و سر آنها را برای امام زین العابدین به مدینه فرستاد. بسیاری از ایرانیان از روی حسن نیت بدو پیوستند، ولی هدف او از این خونخواهی فقط دستیابی به قدرت بود. بدین جهت وقتی که امام زین العابدین - که اصولاً خیال قیام و مبارزه نداشت - به دعوت او برای قیام پاسخ نداد، وی به مدعی دیگر خلافت، محمد حنفیه فرزند علی و برادر ناتنی امام حسین روی آورد، ولی این بار نه برای اینکه او را به رهبری بخواند، بلکه برای اینکه محمد حنفیه و یارانش با او بیعت کنند، زیرا در این فاصله خودش مدعی درصافت وحی از جانب خدا شده بود و به تقلید از قرآن با سجع و قافیه حرف میزد. عبدالله بن زبیر حاکم مکه سپاهی به جنگ مختار فرستاد و در این جنگ مختار کشته شد و هفت هزار تن از سپاهیان او نیز که غالباً ایرانی بودند از دم تیغ تازیان گذشتند»^۲.

پیروان فرقه کیسانیه مریدان محمد بن حنفیه بودند و جمعی آیین حنفی داشتند، ولی در داخل این آیین خودشان به ده فرقه جداگانه تقسیم شدند که عبارت بودند از: کریمه، رضویه، هاشمیه، حارثیه، حرانیه، حریمه، بیانیه، مختاریه، اسحاقیه، حیانیه. همه این فرقه ها طبق معمول با یکدیگر اختلاف نظر داشتند، زیرا گردانندگان هر کدام برای تشبیت نام و مقام خود میبایست نظری غمیر از دیگران داشته

۱ - برای بررسی بیشتر در باره شعوبیه: البیان والتبیین، ج ۱ و ۲ و ۳؛ الموشح، ص ۱۴۱-۱۴۴؛ عقدالفرید، ج ۳؛ ذبیح اله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۳-۲۶؛ در: V. Barthold، Die persische Schu'ubiya und die modern، Zeitschrift für Assyriologie، Wissenschaft، سال ۱۹۱۲، XXVI، ص ۲۴۹-۲۶۶

۲ - مروج الذهب، ج ۵، ص ۱۷۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۱۱ و ۲۶۱

باشند. بدین ترتیب فرقه حیانیه امامت را بعد از علی حَق محمدبن حنفیه میدانستند و حسن و حسین را غاصب می‌شمردند^۱، و فرقه حریانیه بعد از محمدبن حنفیه پسرش حسن و بعد از او علی پسر حسن را امام میدانستند و چون علی فرزندی نداشت، اعلام کردند که محمدبن حنفیه به غیبت کبری رفته و در موقع خود ظهور خواهد کرد^۲. ماجرای امام حسن عسکری و امام دوازدهم بعدها عیناً بر همین الگو طراحی شد. حارثیه معتقد بودند که روح محمد حنفیه در بدن اسحاق بن زیدبن حارث حلول کرده است و فرقه حریبه مدعی شدند که محمدبن حنفیه به الوهیت رسیده و فرقه کریبه گفتند که او در کوه رضوی زندانی است تا زمانی که دوباره مأمور خروج شود.

همانطور که پس از درگذشت امام حسین گروهی محمد حنفیه را امام دانستند، پس از درگذشت امام زین العابدین کسانی بجای امام محمد باقر قائل به امامت زید پسر دیگر او شدند، و این فرقه زیدییه نام گرفتند. به نوشته شهرستانی علت اختلاف زید و برادرش این بود که محمد باقر، همچون پدرش، اهل قیام و کشمکش نبود، در حالیکه زید شرط اساسی امامت را قیام با شمشیر میدانست و حتی روزی گستاخانه به برادر گفت که پدر ما امام واقعی نبود، زیرا هرگز خروج نکرد و شمشیری نکشید^۳.

زید خودش علیه هشام بن عبدالملک خلیفه اموی قیام کرد ولی کشته شد و حاکم کوفه سر او را برای هشام به دمشق فرستاد و تنش را بدستور خلیفه به دار آویخت و پس از مدتی کسالبش را سوزاندند و خاکسترش را به فرات ریختند، و یکی از شاعران دربار خلافت به طنز در باره او سرود که: «زید را برای شما به ساقه خرما بر دار کردیم، و هرگز یک مهدی را ندیده بودیم که بر تنه درختی بر دار شده باشد». پسر زید نیز که به

۱ - مقیاس الهدایة، ص ۸۲

۲ - ابوالحسن اشعری در «مقالات الاسلامیین»، ج ۱، ص ۲۰

۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۵۱

خراسان گریخت و به خونخواهی پدر برخاست بدست سردار اعزامی ولیدبن عبدالملک کشته شد و جسد او تا هنگام قیام ابومسلم و سقوط خاندان اموی بر سر دار ماند. دولت ادرسیان مراکش و دولت ائمه یمن و دولت علویان طبرستان همه از پیروان زیدیه بودند و امروز آیین زیدی آیین رسمی کشور یمن، تنها کشور شیعه دیگر جهان بغیر از ایران است.

فرقه ادرسیه پیروان ادریس بن عبدالله فرزند امام حسن هستند که بنیانگذار دولت ادرسه در مراکش بود و خاندان کنونی سلطنتی این کشور خود را از راه او جانشین پیامبر اسلام می‌شمارند، ولی خود ادریس با توطئه هارون الرشید پس از رسیدن به مراکش مسموم شد.^۱

امام جعفر صادق ششمین امام شیعه نخست فرزند ارشد خود اسماعیل را به جانشینی تعیین کرد، ولی وی به روایت شماری از راویان و محدثان فاسق و شرابخوار از کار در آمد، بطوریکه پدرش او را از جانشینی خود خلع کرد و پسر چهارم خویش^۲ (امام موسی کاظم) را جانشین خود ساخت، و اتفاقاً اندکی بعد خود اسماعیل درگذشت.

برداشتهای مورخان در باره این جانشین مخلوع متفاوت است. مثلاً کثی روایت میکند که هنگامیکه خود او با امام جعفر صادق در سرای خلیفه نشسته بود شنید که امام به فرزندش اسماعیل به عنوان «فاسق» وعده دوزخ داده است^۳ و عطا ملک جوینی مینویسد که امام صادق فرمود اسماعیل نه فرزند من است بلکه شیطان است که در صورت او ظاهر آمده است^۴. در عوض پیروان فرقه اسماعیلیه معتقدند که چون اسماعیل از جانب امام صادق به جانشینی تعیین شده بود و امام که معصوم است نمیتواند در انتخاب خود خطا کند بناچار مقسام امامت از امام صادق به بعد به اسماعیل و فرزندان او تعلق میگیرد و نه به موسی کاظم و فرزندانش، و بر همین زیربنای عقیدتی است که آئین اسماعیلیه

۱ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۶۴-۷۹

۲ - رجال کشی، ص ۲۴۴

۳ - تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۴۵

قوام گرفته است. این فرقه معروف جهان تشیع در تاریخ اسلام نقش مهمی ایفا کرده است که حکومت فاطمی مصر و سلسله خلفای آن و جنبش های پسر و صدای حسن صباح و قرامطه و مستعلویه و نزاریه و فرقه دروز در سوریه و لبنان جلوه های مختلف آنند.

آیین اسماعیلی در قرن سوم هجری بوسیله یک ایرانی بنام میمون بن دیصان اهوازی معروف به القداح و همفکر او محمد چهاریختان از بزرگان شعوبیه بنیانگذاری شد و بسرعت در ایران و شام و یمن و شمال افریقا رواج یافت و در پایان قرن سوم هجری به تشکیل سلسله فاطمی در شمال افریقا و به تشکیل خلافت فاطمی در مصر انجامید.

تعالیم اسماعیلیه فاطمی شامل دو بخش ظاهری و باطنی بود که اولی در دسترس عموم گذاشته میشد، و دومی ویژه خواص بود. این بخش «تعالیم باطنی» مرکب از دو قسمت «تأویل» یعنی تعبیر ابهامی قرآن و شریعت و «حقایق» یعنی فلسفه و علوم و تلفیق آنها با الهیات است. در بخش تأویل، دوزخ حالت جهل که اکثریت افراد بشر در آن غوطه ورنند، و «بهشت» وصول به کمال دانش که بر اثر کسب تعلیمات باطنی اسماعیلیه طی چند مرتبه حاصل میشود معنی میشود که هر دو بدین جهان، و نه به جهان دیگر ارتباط دارند.

میان خود این فرقه ها نیز مانند دیگر فرقه های جهان تشیع، اختلاف نظرهایی گاه بنیادی وجود دارد: پیروان فرقه خلطیه، به گفته «تحفه اثنی عشریه» بر این عقیده اند که: «آنچه در قرآن و احادیث از نماز و روزه و زکوة و حج و غیره وارد شده است همه محمول بر معانی آنها است و معنی دیگر ندارد، و قیامت و بهشت و دوزخ را بالکل انکار کنند»^۱.

فرقه خنفریه پیروان علی بن خنفری داعی اسماعیلی یمن هستند که به روایت حورالعین «همه محرّمات را حلال دانست و مساجد را خراب کرد و دعوی نبوت نمود»^۲.

فرقه دروزیه نام خود را از حمزه زوزنی ملقب به درزی (خیاط)

۱ - تحفه اثنی عشریه، ص ۱۶

۲ - حورالعین، ص ۱۹۹، نقل توسط محمد جواد مشکور در تاریخ شیعه، ص ۲۳۳

گرفته اند که الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی مصر را تجسم خداوند میدانست^۱ و عقاید آنان آمیخته ای از معتقدات زرتشتی و بودایی و اسلامی است. دروزیان اکنون در لبنان و منطقه جولان سوریه بسر میبرند و خودشان را موحدون میخوانند^۲.

فرقه صباحیه پیروان حسن صباح هستند که در باره آنان قبلاً توضیح داده شده است.

فرقه غیاثیه پیرو ادیب و شاعری اسماعیلی هستند که در کتابی بنام بیان، مفاهیم وضو و نماز و روزه و دیگر احکام اسلامی را با معیارهای مکتب باطنیه یعنی مفاهیمی جز صورت ظاهری آنها ارائه داشته و تصریح کرده است که آنچه تاکنون عوام از این احکام فهمیده و بدان عمل کرده اند خطا است^۳.

فرقه ناصریه پیروان ناصر خسرو شاعر و اندیشمند نامی قرن پنجم ایرانند و بیشتر آنان در حال حاضر در بدخشان (تاجیکستان) بسر میبرند^۴.

آقاخان اول در سال ۱۲۵۴ (قمری) از محلات به هندوستان مهاجرت کرد. دودمان آقاخان از اعقاب کیابزرگ امیرند و مدعی هستند که نسبشان از طریق خاندان فاطمیه به علی و فاطمه میرسد. آقاخان کنونی (کریم خان) چهل و هشتمین امام بعد از علی است. نزاریان پیرو آقاخان اکنون به شمار کم در بدخشان، سوریه، عمان، محلات، و به شمار بیشتر در افریقا و تانزانیا و بخصوص در هندوستان (بیش از ۲۵۰ هزار نفر) بسر میبرند. شاخه دیگر اسماعیلیان بنام مستعلیان در یمن و هندوستان (گجرات) ساکن است که در آنجا بهارا (بمعنی بازرگانان) خوانده میشوند و شمارشان اندکی بیش از ۱۵۰ هزار نفر است. همه نزاریان باید یکدهم درآمد خودشان را

۱ - به صفحه مراجعه شود

۲ - برای بررسی بیشتر در باره فرقه دروزیه: Sylvestre de Sacy در Exposé de la religion des Druzes، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۲۳۸

۳ - تحفه اثنی عشریه، ص ۹

۴ - خاندان نویختی، ص ۲۶۵

هر سال به آقاخان بپردازند.

اسماعیلیه نیز، مانند سایر فرقه های شیعه، در طول زمان و باقتضای پاسخگویی به منافع خصوصی کارگردانان خود به قریب سی فرقه مختلف تقسیم شده اند که مهمترین آنها عبارتند از: آقاخانیه، ابوسعیدیه، بابلیه، باطنیه، برقعیه، بهره، تعلیمیه، حمیریه، خرمیه، خطابیه، خلطیه، خنصریه، سبعیه، صبحیه، عبیداللهیه، غیاثیه، فاطمیه، خدائیان، قرامطه، مبارکیه، محمره، مستعلویه، مقیعه، مهدویه، میمونیه، ناصریه، نزاریه^۱.

قرمطیان شعبه ای از اسماعیلیه بودند که معتقد بودند شمار امامان نیز مانند پیامبران مرسل نباید از هفت بیشتر باشد. بعقیده ایشان اکنون فقط باید چشم براه ظهور پیامبر هفتم مهدی بود (بدنبال آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد). بنیانگذار این فرقه مردی بنام حمدان بود که در دهکده بهرام کشاورزی و گاوداری داشت و بعلت کوتاهی دستها و پاهایش

۱ - برای بررسی بیشتر در باره اسماعیلیه: فهرست ابن ندیم، ص ۲۶۴-۲۶۹؛ نهاییه الادب نویری، ج ۲۳؛ اختیار معزقه الرجال کشی، تاریخ جهانگشای جوینی، الملل والنحل شهرستانی، الخطط مقریزی، المقالات والفرق، الفرق بیسن الفسوق بغسادی، سیاستنامه نظام الملک، میزان الاعتدال، جامع التواریخ، رجال نجاشی، تبصرة العوام، بیان الادیان، سفرنامه ناصر خسرو، اعلام اسماعیلیه، تاریخ بیهقی، خاندان نوبختی، فلسفه التشريع محماني، ام الكتاب، طائفة الاسماعیلیه دکتر کامل حسین؛ عبیداله المهدی حسن ابراهیم حسن؛ تاریخ فرقه های شیعه دکتر محمد جواد مشکور؛ کشف المحجوب ابوعقوب سجستانی، ویراستاری هانری کریسن و دکتر معین؛ معجم الانساب، ترجمه از زامباور؛ B. Lewis در: The Origins of Ismailism (کمبریج، ۱۹۴۰) و: Les Assassins, terrorisme et politique (۱۹۸۲)؛ I. Ivanov در: The Alleged Founder of Ismailism (بمبئی، ۱۹۴۶) و Brief Survey of the Evolution of Ismailism (لیدن، ۱۹۵۲) و Studies in early Persian Ismailism (بمبئی، ۱۹۵۵)؛ M.G.S. Hodgson در: The Order of Assassin (لاهد، ۱۹۵۵) و The Isma'ilit State (کمبریج، ۱۹۶۸)؛ C.E. Nowell در: The Old Man of the Mountain، مجله Speculum، سال ۱۹۴۷، ص ۱۱۰-۱۲۷

قرمطی لقب گرفته بود. در اواخر قرن سوم هجری طرفداران او از طرف رئیس پنهانی فرقه خود که محل اقامتش همواره ناشناخته بود و «صاحب الظهور» نامیده میشد دولتی در الاحساء مرکز بحرین بسه وجود آوردند و اندک اندک با استفاده از عدم محبوبیت خلافت عباسی در میان توده مردم، بحدی قدرت گرفتند که در یمن و سوریه محرک انقلاباتی شدند. در سال ۲۸۸ قرامطه لشکریان خلیفه را در نزدیک بصره تارومار کردند، بطوریکه تنها خود سردار عرب توانست سالم به بغداد بازگردد. دو سال بعد همیسن قرامطیان تا دروازه های دمشق را غارت کردند. زکویه بهرام به کاروانی از حجاج حمله برد که در آن بیست هزار حاجی کشته شدند. سال بعد در حمله به کاروانی دیگر از حاجیان، ۲۲۰۰ مرد و سیصد زن بدست قرامطیان بقتل رسیدند و عده بسیاری نیز اسیر شدند. اندکی پس از آن شهر کوفه بمدت شش روز از طرف آنان غارت شد. ولی مهمترین کار قرامطه حمله به مکه در عید قربان سال ۳۱۷ هجری بود که طی آن شهر مکه بدست آنها افتاد و غارت شد، و چند هزار تن حجاج در جریان انجام مراسم حج گردن زده شدند، و چون زیارت کعبه از نظر قرامطه بت پرستی شمرده میشد، سنگ معروف حجرالاسود بدست آنان به دو نیم شد و به بحرین برده شد، و بیست سال تمام در الاحساء ماند تا سرانجام خلیفه فاطمی مصر آنرا بسا پرداخت مبلغی کلان به مکه بازگرداند.^۱

ناصر خسرو که در سال ۴۴۳ مدت نه ماه در الاحساء بسود، در باره دولت قرامطه مینویسد که سی هزار بنسده زرخرید از زنگیان و حبشیان از جانب حکومت به رایگان در اختیار کشاورزان بودند و آرد مردم به رایگان در آسیای دولتی آرد میشد. لشکری مرکب از ۲۰ هزار تن آماده به رفتن به میدان جنگ بود. مردم شهر نماز نمیخواندند و روزه نمیگرفتند، ولی کسی را نیز از این دو کار منع نمیکردند. در شهر مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز جمعه خوانده نمیشد.

۱ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۸؛ فرق الشیعه نوبختی، ص ۱۰۵-۱۱۱؛ E.G. Browne در تاریخ ادبیات ایران، ج ۱، ص ۵۸۲-۵۸۵؛ M.J. de Goeje در Mémoires sur les Carmathes du Bahrein ص ۲۶-۲۳

مینویسد که پیوسته اسبی با طوق و افسار بر کنار گور بوسعید بن بهرام سردار بزرگ قرامطه بسته بود تا چون بوسعید از گور برآید بر آن نشیند. گویند بوسعید به فرزندان خویش گفته بود که چون من از میان مردگان باز گردم و شما مرا باز شناسید نشان ما آن باشد که مرا بسا شمشیر من گردن بزنید، اگر من باشم در حال زنده شوم، و این قاعده بدان نهاده بود که بعد او کسی دعوی بوسعیدی نکند.^۱

.....
در قرن چهارم هجری متعصبان در بغداد و برخی دیگر از مراکز اسلامی شروع به مخالفت آشکار با دانشمندان و اهل نظر و تحقیق و بحث و استدلال کردند، و چندی بر این نگذشت که در قرن پنجم و ششم تکفیر فلاسفه و حکما آغاز شد و نسبت دادن الحاد و زندقه بدانان رایج گشت. در این موقع بود که عده ای به فکر افتادند که برای نشر علوم عقلی و نزدیک کردن دین و حکمت بسا یکدیگر رساله های مختصر و ساده ای بی آنکه نام مؤلف آن ها آشکار باشد بنویسند و انتشار دهند. برای این مقصود یک گروه سری از میان مسلمانان بوجود آمد که چندی با فعالیت مشغول نشر عقاید خود بودند و خود را اخوان الصفا نامیدند. اینان میکوشیدند اصول حکمت و فلسفه را با مبانی اسلامی سازش دهند و فاصله ای را که میان حکما و اهل دین پدید آمده بود از میان بردارند.

۱ - سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۰۹-۱۱۲. برای بررسی بیشتر در باره قرامطه: صورة الارض، ص ۲۹۵-۳۰۶؛ تجارب الامم، ج ۱؛ تاریخ الاسلام السياسي حسن ابراهیم حسن، ج ۳؛ در: A. Mez، Die Renaissance des Islams im XI Jahrhundert، ج ۲؛ L. Massignon، در: Esquisse d'une bibliographie Qarmate، یادنامه سراون، ۱۹۲۲، ص ۳۲۹-۳۳۸؛ W. Ivanow، در: Qarmate and Qarmatians، مجله انجمن آسیانی سلطنتی انگلستان، شعبه بمبئی، سال ۱۹۴۰، XVI (سری جدید)، ص ۴۳-۸۵؛ در: M. Farsi، La Qarmatisme، révolte des esclaves contre les maîtres، مجله انستیتوی ادب و هنر عرب تونس IBLA، سال ۱۹۶۰، XXIII، ص ۷-۵۰؛ در: M.J. de Goejes، La fin de l'empire des Carmathes de Bahrein (لیدن، ۱۸۸۶)

نویسندگان این مراسلات به نوشته القفطی در اخبارالحکما ابوالحسن زنجانی، ابواحمد المهرجانی، ابوسلیمان محمدالبستی، ابوالحسن العوفی و زید بن رفاعه بوده اند. اینان ۵۱ رساله در همه اجزاء فلسفه علمی و عملی بنام رسائل اخوان الصفا نوشتند شامل ۱۴ رساله در ریاضی، ۱۷ رساله در طبیعیات، ۱۰ رساله در علوم عقلیه، ۱۱ رساله در امور شرعی و الهیات، باضافه یک رساله خلاصه همه اینها. از رسائل اخوان الصفا خلاصه ای عربی بنام مجمل الحکمه تنظیم شده که در دوران تیمور به دستور او به فارسی ترجمه شده و یک نسخه خطی از این ترجمه در اختیار ادوارد براون (فهرست نسخه های خطی شرقی پرفسور ادوارد براون، کمبریج، ۱۹۳۲) بوده است. بنا به توصیه حاجی خلیفه معروف، از روی این ترجمه فارسی، ترجمه ای به ترکی نیز در دوران حکومت عثمانی تهیه شده بوده است.^۱

۱ - رسائل اخوان الصفا تاکنون بصورتهای مختلف در مصر و لبنان و هندوستان و در اروپا به چاپ رسیده اند. متن کامل عربی این رسالات در سالهای ۱۳۰۶ و ۱۳۱۸ و ۱۳۳۱ و ۱۳۴۷ قمری در مصر و در سالهای ۱۳۰۱ و ۱۳۰۵ هجری و ۱۸۱۲ و ۱۸۴۶ میلادی در بمبئی و کلکته منتشر شده است. در همین سال ۱۳۰۱ هجری (۱۸۸۴ میلادی) ترجمه فارسی کاملی از این رسائل توسط ملک الکتاب شیرازی در بمبئی منتشر شده است.

در اروپا، ترجمه فرانسوی این رسائل از روی ترجمه ای که قبلاً توسط James Michaël در سال ۱۸۳۰ در لندن بچاپ رسیده بود، توسط ایران شناس فرانسوی Garcin de Tassy در سال ۱۸۶۱ در پاریس و ترجمه خلاصه شده ای از آنها به زبان آلمانی همراه با متن عربی آن توسط Friedrich Dietrich در سال های ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۶ در لایپتسیگ و برلین با عنوان عربی «خلاصة الوفا فی اختصار رسائل اخوان الصفا» انتشار یافت. بنظر میرسد که قبلاً نیز خلاصه آلمانی دیگری از این رسائل در سال ۱۸۳۷ در برلین بچاپ رسیده بود.

در باره رسائل اخوان الصفا بررسیهای جامعی از جانب دانشمندان مختلف انجام گرفته که از جمله نویسندگان آنها میتوان از جرجی زبسان در تاریخ آداب اللغة العربیه، و احمد امین در ضحی الاسلام، و دکتر ذبیح اله صفا در رساله ای که در همین باره در سال ۱۳۳۰ در مجله آموزش و پرورش بچاپ رسیده، و همچنین از مقاله تحقیقی جالبی از خاورشناس فقید ایتالیایی Alessandro Bausani با عنوان

آزاداندیشان

بهمان نسبت که سازمان حکومتی خلافت در راه تحکیم قدرت و نفوذ خود پیش میرفت، نهضت‌های مخالف یا معترض نیز اندیشه‌ها و معتقدات خود را آشکارا یا در لفافه و بصورتی زیرزمینی ترویج میکردند. یکی از مظاهر چشمگیر این جنبش‌های «سیاسی - فرهنگی» ترجمه کتابهای مهم فرهنگی و تمدنهای بیگانه بود که با دنیای عربی و با آئین نورسیده اسلامی هیچگونه وجه مشترکی نداشتند. این جنبش که در آغاز آهسته و بی سر و صدا بسود تدریجاً شتاب گرفت و از مرحله ابتکارهای فردی به مرحله کارهای دسته جمعی و مشترک پا نهاد. مهمترین این ترجمه‌ها از فارسی و سپس از یونانی و سریانی انجام گرفت.

دستگاه حکومتی عباسی خیلی زود متوجه اهمیت این جنبش شد و ب فکر کنترل و هدایت آن افتاد، و مؤثرترین وسیله برای تأمین این منظور رسمی کردن این نهضت و قانونی کردن آن بود، و با همین دیدگاه بود که در زمان خلافت مأمون «دارالحکمه» در بغداد بوجود آمد. مورخان مسلمان پیوسته کوشیده اند تا تأسیس این «خانه دانش» را تنها به حساب فرهنگ پروری دستگاه خلافت عرب بگذارند، ولی واقعیت این است که این فرهنگ پروری به اقتضای مصالح حکومتی و سیاسی بدین خلافت تحمیل شد و اقدامی نه ابتکاری بلکه دفاعی بود^۱. این دارالحکمه سازمانی علمی با بودجه‌ای زیاد و دارای کتابخانه‌ای بزرگ بود که بصورت یک اداره دولتی انجام وظیفه میکرد، و یکی از وظایف عمده آن یافتن دانشمندان و مترجمانی از ملیتهای مختلف و اشتغال دادنشان در این سازمان بود.

بموازات این برنامه حکومت، جنبشهای «اوپوزیسیون» نیز تلاش میکردند تا از شرایط موجود برای گسترش میراث فرهنگی

L'enciclopedia dei Fratelli della purità که در سال ۱۹۷۸ در مجله مطالعات

شرقی ناپل منتشر شده است، نام برد.

۱ - H. Manna در: Islam et hérésie، پاریس، ۱۹۹۷، ص ۲۰

غیراسلامی خود و تحکیم نفوذ خویش در میان طبقات مختلف جامعه بهره‌گیری کنند. نمونه‌گویی از این تلاش را در مورد رسوخ اندیشه‌های مانوی میتوان یافت، که چندین گرایش مستقل اپوزیسیون فکری و فرهنگی در برابر خلافت عباسی عمدتاً از آن مایه می‌گرفت، و اهمیت نفوذ آنرا در جامعه اسلامی قرون سوم و چهارم هجری از شمار فراوان کتابها و رسالاتی میتوان دریافت که در این مدت بر ضد آن نوشته شد. به تعبیر یک محقق عرب «در این نبرد اندیشه‌ها و مصالح همه مسائل فلسفی به بحث گذاشته میشد، و برنده بزرگ این بحث موضوع اصلی آن یعنی «خرد» و نه ایمان بود که این مقفع آنرا خمیرمایه زندگی و گرانبهاترین نعمت وجود نامیده بود»^۱.

کادر مباحثات تدریجاً از چهارچوب اسلام و دو مذهب دیگر ابراهیمی (یهود و مسیحیت) فراتر رفت و بصورت گفتگوی اندیشمندان مذهبی و آزاداندیشان غیرمذهبی متعلق به افق‌ها و سنن فرهنگی مختلف: فلسفه یونانی، خردگرایی، اصلاح طلبی، تصوف، مانویت و غیره در آمد. Ernest Renan در این باره در مقاله تحقیقی خود با عنوان «اسلام و دانش» گزارش خاورشناس هلندی R. Dozy را در باره گفتگویی که در قرطبه، پایتخت اسپانیای مسلمان، میان یک دانشمند آزاداندیش این شهر و یک فقیه پارسای اندلسی در بازگشت این فقیه از بغداد صورت گرفته بود و صورت مجلس آن بدست این محقق رسیده بود، ترجمه کرده است که بموجب آن استاد قرطبه ای از این فقیه می‌پرسد که آیا در سفر خود به بغداد در بحث‌های فلسفی «متکلمین» شرکت کرده است یا خیر؟ و او پاسخ میدهد که دو بار در چنین بحثهایی حضور داشته است ولی دیگر چنین کاری نخواهد کرد، و چون استاد علت آنرا می‌پرسد، وی توضیح میدهد که در جلسه بحث نه تنها مسلمانان را حاضر دیده، بلکه همه نوع افراد دیگر، از دهریون و ملحدین و مادیون و مجوسان و مانویان و جهودان و ترسایان را نیز

۱ - R. Sfaxi در مقاله تحقیقی *Le rationalisme radical dans la pensée*

arabo-islamique، مجله Arabica، سال ۱۹۸۱.

در آنجا شریک مباحثه یافته است، و در آغاز جلسه از زبان رئیس مجمع این هشدار را خطاب به همه حاضران شنیده است که ما در اینجا برای بحث عقلانی گرد آمده ایم و یقین داریم همگی شما از شرط شرکت در این گفتگوها آگاهید. با ایسن وجود، بار دیگر به مسلمانان حاضر در جلسه یادآوری میکنم که در مباحثات خود بدانچه در کتاب مقدستان آمده یا بدانچه پیامبرتان گفته است استناد نکنید، زیرا که ما به هیچکدام از آنها اعتقاد نداریم. ما در اینجا فقط بدانچه با خرد و منطق مرتبط میشود احترام میگذاریم و تنها آنرا قابل بحث و فحص میدانیم، و شاهد آن بوده که همه حاضران به نشان تصدیق برای گوینده کف زده اند. و پارسای اندلسی نتیجه گرفته است که: چطور میتوانم بار دیگر در چنین مجامع شرک و الحاد شرکت کنم؟

شهرت علمی و ادبی و اهمیت سیاسی - نظامی و وجود مشترک بنیادگرایان و آزاداندیشان ایران و اغتشاشات دائمی آن بخوبی نماینده تحولات بنیادی این دوران هستند، چنانکه در همان حال که علی بن ابیطالب کوفه را مخزن الایمان و قبه الاسلام نامیده بود^۱، یک مورخ عرب آنرا اولین شهر مسلمانی نامید که شیطان در آن پایگاه برقرار کرده است^۲.

در دوران خلافت عباسی، به همه این «مجمع شرک و الحاد» مانویت نام داده شد و بر مانویت نیز نام زندقه نهاده شد (که خود آن صورت عربی شده کلمه پهلوی زندیک است). در میان مورخان عرب جاحظ در این باره اختصاصاً به تفصیل سخن گفته است^۳. بسیاری از آزاداندیشان عضو این مجامع از جانب محاکم خلافت محکوم به مرگ شدند و بسیاری نیز به زندان افتادند. یکی از سرشناس ترین اینان شاعر نامدار بشاربن برد بود که اصلی ایرانی داشت

۱ - E. Renan در: L'islamisme et la science، نقل از مجله Le contrat

social، پاریس، ۱۹۵۸، ص ۳۵۶

۲ - معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۲

۳ - حسین احمد نراقی در تاریخ الکوفه، نجف، سال ۱۳۸۰ قمری، ص ۲۶۳

۴ - جاحظ در کتاب الحيوان، ج ۴، ص ۴۴۷-۴۵۰

و از طخارستان آمده بود. اشعار وی که نه تنها در بصره و بغداد، بلکه در تمام امپراتوری اسلام دهان بدهان میگشت چنان زیبا بود که شاعر و متفکر بزرگ نابینای دیگر عرب، ابوالعلاء معری، بسیاری از آنها را بعنوان فصیح ترین اشعار عرب در «رسالات» خود نقل کرده است. بشار را در ۸۰ سالگی و در نابینایی، به اتهام زندقه آنقدر تازیانه زدند که پیش از پایان حد شرعی، در زیر تازیانه جان سپرد.

با تذکر این واقعیتها، ریچارد فرای میپرسد:

«میتوان پرسید که اختیار بازشناسی دیندار از کافر در اسلام با کیست؟ در آشفتگیهای دو قرن اول اسلامی و سپس ظهور گروههای روشنفکر و آزاداندیش قرن سوم یعنی معتزله و پرداختن به مباهات فلسفی و دینی در بغداد، چه کسی یارای آن را داشت تا در باره اعتقاد راستین مسلمانان داوری کند؟ واقعیت این بود که هرگاه شورش علیه حکومت عباسی درمیگرفت، اگر رهبران شورش عرب بودند آنها جنبشی ضداسلامی معرفی میکردند و شیعی یا خارجی میخواندند، و اگر شورش بدست ایرانیان برپا شده بود آنها زرتشتی و ضد اسلامی قلمداد میکردند، در صورتیکه هدف نهائی همه شورشیان کمابیش یکی بود و آن درهم شکستن سلطه خلفا بود»^۱.

قاطعیتی که بسیاری از مورخان اسلامی در طبقه بندی قیام های آغاز دوران خلافت عباسی بکار برده اند هیچ کمکی به شناسایی واقعیت های مربوط بدین قیامها نمیکند، چنانکه در همان حال که بسیاری از آنان خرمدینان را فرقه ای زرتشتی دانسته اند مقدسی آنها را یکی از فرقه های اسلامی در بخش روستایی ایران میداند.^۲

مفهوم زندقه و زندیق از زمان ساسانیان که برای نخستین بار در کتیبه کرتیر موبدان موبد زمان شاپور اول بدان اشاره شده، بارها تفاوت کرده است. در دوران متأخر ساسانی این اصطلاح را برای پیروان آئین مانی بکار میبردند، و در قرون اول هجری نیز با همین مفهوم تلقی

۱ - R. Frye: عصر زرین فرهنگ ایران، ص ۱۴۷

۲ - التقاسیم، ص ۳۷

میشد، چنانکه جعدبن درهم در زمان خلافت بنی امیه به همین اتهام کشته شد، در صورتیکه وی فرضیه پرداز اصلی مکتب معتزله بود و بنا مانویت ارتباطی نداشت. ولی تدریجاً این اصطلاح در جهان اسلام به همه افراد یا فرقه هایی اطلاق شد که اندیشه هایشان نشانی از ثنویت (dualisme) داشت و بعداً از آن نیز فراتر رفت و شامل هرگونه اعتقادی شد که با اصول اسلامی مباینیت داشت. آزار متهمان به مانویت در زمان خلافت مهدی و هادی سومین و چهارمین خلفای عباسی، بشدت ادامه یافت.^۱ در زمان خلافت المقتدر در پایان قرن سوم هجری، آخرین مانویان عراق راهی سمرقند شدند، ولی در آنجا به زندقه متهم گردیدند.^۲

علیرغم این سرکوبگریها و سختگیریها، آزاداندیشان ایرانی بیرون از قلمرو بحث و جدل، در قلمرو ادب و هنر نیز به مبارزه پیگیر خود با قشریت حاکم ادامه میدادند که مورد بارزی از آنرا - در دورانی متأخرتر - در نزد عبید زاکسانی، برجسته ترین طنزنویس ادبیات ایران و احتمالاً همه جهان اسلام، در یکسایک کتابهای اخلاق الاشراف، صد پند، رساله تعریفات، ریش نامه، مطایبات، حکایات فارسی و عربی، و قصیده معروف موش و گربه او میتوان یافت. یکی دو نمونه از طنزهای نسبتاً ملایم او چنین است:

«مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی میگذاشت. خادم مسجد را دید که سگی را پیچیده بود و مسیزد و سگ فریاد میکرد. مولانا در مسجد را باز کرد و سگ بدر جست. خادم با او عتاب کرد و

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، وقایع سالهای ۱۶۳ تا ۱۷۰ هجری

۲ - برای بررسی بیشتر در باره مبارزه ضد زندقه دستگاہ خلافت: F. Gabrieli در: *La Zandaqa au 1er siècle abbasside*، استراسبورگ، ۱۹۶۱؛ M. Chokr در: *Zandaqa et Zindiqs en Islam jusqu'à la fin du 2ème siècle de l'Hégire* Zur Geschichte der anti- چاپ دمشق و پاریس، ۱۹۹۴؛ B. Altona در: *islamischen Polemik während des XIII und XIV Jahrhunderts*، مجله Hist. Jahrbuch، سال ۱۹۳۶، LXI، ص ۲۲۷-۲۳۹؛ Vajda در: *Les Zindiqs*، Rivista degli en pays d'Islam au début de la période Abbaside، سال ۱۹۳۷، ص ۱۷۱-۱۸۳

مولانا گفت: ای یار، معذور دار که سگ عقل ندارد. ما را که عقل داریم هرگز در مسجد می بینی؟». «دهقانی در اصفهان به در خانه خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت. به خواجه سرا گفت با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و با تو کاری دارد. با خواجه بگفت و به احضار او اشارت کرد. چون در آمد پرسید که تو خدایی؟ گفت: آری. گفت چگونه؟ گفت از این رو که پیش از این دهخدا و خانه خدا و باغ خدا بودم. نوایان توده و خانه و باغ از من به ظلم بستند و از همه اینها تنها خدا ماند»^۱.

رساله اخلاق الاشراف عبید زاکانی که در آن همه مذاهب منسوخ و رایج عصر خود را آمیخته به فساد و تزویر و ظلم و دروغ و تزویر میشناسد و آنها را مظهر اخلاق اشراف زمان میدانند از شاهکارهای آزاداندیشی در همه ادبیات پارسی است. در این رساله عبید در فواید ظلم و مضار عدالت به طعنه شواهد بسیار میآورد، از این قبیل که «معاویه به برکت ظلم ملک از دست علی بدر برد، و بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس نکشت در دو جهان سرفراز نشد، و چنگیزخان تا تیغ بیدریغ در میان بیگناهان ننهاد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت، و هلاکو چون مردم بغداد را قتل عام کرد پادشاهی در خاندانش مسلم شد، و در عوض بوسعید بیچاره را چون از نادانی دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید هم دولت خودش در اندک مدت سپری شد و هم خاندان هلاکو بر سر نیت این بوسعید نادان بر باد رفت»^۲.

۱ - لطائف عبید زاکانی، چاپ تهران، ۱۳۳۱، ص ۱۱۹ و ۱۲۴

۲ - اخلاق الاشراف، در کلیات عبید زاکانی، به اتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۳۱، ص ۲۲. برای بررسی بیشتر در باره «آزاد اندیشان»: I. Friedlander در: *The heterodoxies of Shiites*، مجله خاورشناسی آمریکا، سال ۱۹۰۸، XXIX، O. Spies در: *Die iranische Lichtlehre im Islam*، نشریه *Frschungen und* On the History of: R. Strothmann، XI، ۱۹۳۵، سال *Fortschritte Islamic Heresiography*، مجله *Islamic Culture*، ۱۹۳۸، XII، ص ۵-۱۶، J. Van Ess در: *Skepticism in islamic religious thought*، مجله *al-Abhath*، سال ۱۹۶۸، XXI، ص ۱-۱۸

تشیع

نخستین اثر تحقیقی دو قرن گذشته اروپا در باره تشیع، کتاب «حزب سیاسی - مذهبی اوپوزیسیون در اسلام کهن» Die religiös-politischen Oppositionsparteien im alten Islam نوشته J. Wellhausen در برلین منتشر شد و به پژوهشگر آلمانی است که در سال ۱۹۰۱ در برلین منتشر شد و به ارزیابی اولین شکل گیریهای دو جنبش مذهبی شیعه و خوارج علیه اسلام سنتی تسنن اختصاص داشت. تنها ارزیابی جالب دیگری که در ارتباط با تشیع در سالهای پیش از آن منتشر شده بود، مقاله ای از I. Goldziher با عنوان Beiträge zur litteraturgeschichte der Schi'a und der Sunnitischen Polemik بود که در سال ۱۸۷۴ در مجله آکادمی علوم وین بچاپ رسیده بود.

از بعد از انتشار کتاب «ولهاوزن» بررسی های مربوط به جهان تشیع در اروپا اوج بیشتری گرفت، چنانکه در طول قرن گذشته ده ها اثر تحقیقی در باره شئون مختلف این آیین در اروپا و امریکا بچاپ رسید، که از جمله معروفترین آنها میتوان به ترتیب تاریخ انتشار آنها از «تشیع، مذهب ملی ایرانی» Schiismen. Den Parsiske National-religions Undvikling تألیف A. Christensen (اسستکهلم، ۱۹۰۳)، «بدعتگزاری های شیعه» The heterodoxies of the Schiites نوشته I. Friedländer (در مجله خاورشناسی امریکا JAOS، ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸)، تشیع و ملیت ایرانی Le chiisme et la nationalité persane نوشته J. Aubin (در مجله دنیای مسلمان، پاریس، ۱۹۰۸)، شیعه ها Schiitischen نوشته I. Goldziher (در مجله خاورشناسی آلمان ZDMG، ۱۹۱۰)، «گسترش تشیع» Zur Ausbreitung des Schiitismus نوشته Th. Nöldeke (در مجله Der Islam، ۱۹۲۳) و «آئین شیعه» The Shi'a Religion تألیف D.M. Donaldson (لندن، ۱۹۳۳) نام برد.

از بعد از جنگ جهانی دوم، آثار تحقیقی بسیار زیادتری در ارتباط با تشیع در جهان غرب منتشر شده است که خوانندگان علاقمند فهرستی از مهمترین آنها را در کتابنامه پایانی کتاب حاضر خواهند یافت.

* * *

نویسندگان مختلفی عمدتاً از خود جهان تشیع، بویژه در سالهای اخیر، بر این تأکید گذاشته اند که تشیع نهضتی ایرانی نبود، بلکه نهضتی بود که در بطن خود اسلام بوجود آمد. این برداشت علی الاصول درست است، زیرا هسته اصلی آنرا ظاهراً در نزد دسته کوچکی از مسلمانان صدر اسلام مرکب از عمار بن یاسر، اباذر غفاری، سلمان فارسی، جابر بن عبدالله، عباس بن عبدالمطلب، ابی بن کعب و حذیفه میباید جست که در جریان سقیفه بنی ساعده به انتخاب ابوبکر به خلافت اعتراض کردند و این جانشینی را حق علی دانستند، و بدین ترتیب هسته مرکزی فرقه خاصی را که «شیعه علی» نام گرفت بنیاد نهادند.

عنوان شیعه نیز در آغاز خاص پیروان علی نبود، بلکه فقط مفهوم کلی «پیروان» را داشت. بهمین جهت بمسوازمات شیعه علی، شیعه عباسیه (فرقه یا حزب عباسیان) و شیعه های متعدد دیگر هم بوجود آمدند. به عنوان نمونه، استاد فقد سعید نفیسی در فصل «فرق شیعه در آغاز اسلام» در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» از پیروان شیعه این اشخاص نام میبرد:

حارث اعور، صعصعة بن صوحان، اصبغ بن نباته، عطیه عوفی، اعمش، ابواسحق سبیعی، ابوصادق، سلمة بن کهیل، حکم بن عتیبه، حبیب بن ابی ثابت، منصور بن المعتمر، قطربن خلیفه، حسن بن صالح بن حی، شریک، ابواسرائیل ملاتی، محمد بن فضیل، وکیع، حمید رواسی، زید بن الحباب، فضل بن دکین، مسعودی اصغر، عبیدالله بن موسی، جریر بن عبدالحمید، هیشم، عبدالله بن داود، سلیمان تیمی، عرف اعرابی، یحیی بن سعید قطان، ابن لهیعه، مغریه صاحب، ابراهیم معروف، سفیان شوری، مکحول شامی، عبدالرزاق، معمر، هشام بن عمار، کمیل بن زیاد.

در خود قرآن نیز (سوره مریم، آیه ۶۹) این کلمه به همین معنی آمده است، همچنانکه در ادبیات فارسی به کرات در همین مفهوم بکار گرفته شده است: «پس به شهر اندر آمد و شیعت عرب را همی گرفت و همی کشت» (تاریخ سیستان)، «... و مردمان هرات

شیعه یعقوب بن لیث گشته بودند از پی، و دل بر او نهاده» (همانجا). عنوان «شیعه» بصورت خاص، تنها پس از قیام خوارج به آن کسانی تعلق گرفت که به علی و اسلاف او وفادار ماندند و از عقیده ادامه امامت در خاندان علی پیروی کردند. از آن زمان ایران سنگر آئین شیعه شد و تشیع بصورت نهضتی مبارز در آمد که به گفته پتروشفسکی «پیوسته شاخه ها و جوانه های تازه و تازه تری از آن سر برمیزد». شیعه اقلیتی فعال بود که در نهضت‌های ملی و تعالیم و معتقدات اجتماعی اثر می‌گذاشت و علیه وابستگان خلافت اموی و زمینداران بزرگی که بخاطر منافع خود با این خلافت سازش کرده بودند و نیز علیه روحانیت وابسته بدین دستگاه می‌جنگید. سلسله این قیامها، که هسته مرکزی آنها را تقریباً همیشه روستاییان ایرانی تشکیل میدادند، از سده دوم هجری آغاز شد. قیام سرخ جامگان بابک در شمال غرب ایران در واقع عصیان از جانب توده های ایرانی علیه انتلاف سه بعدی دستگاه خلافت و مالکان برگ و روحانیت حاکم بود. همچنین بود قیام سادات طالبیه در مازندران که به تشکیل دولت مستقلی منجر شد، و قیام های شیعیان در دیلم و گیلان و طبرستان و استرآباد و خراسان. شاید این نکته نیز لازم به تذکر باشد که نهضت انقلابی شیعه همیشه یک نهضت شیعه امامیه اثنی عشریه نبود، بلکه قیامهای شیعیان بخصوص در قرون اولیه هجری عمدتاً توسط فرقه های دیگر تشیع، از قبیل زندیه و قرمطیان و اسماعیلیه و غلاة صورت میگرفت، و شیعه اثنی عشریه بطور مؤثر فقط در دوره های بعد وارد میدان شد.

نکته دیگری که در این مورد شایان تذکر است، و به همین جهت اکثریت قریب به اتفاق پژوهشگران قرن گذشته بر آن تأکید نهاده اند، این است که اگر تشیع در هنگام پیدایش خود نهضتی ایرانی نبود، از همان سالهای نخستین، یعنی از هنگام رویارویی علی و معاویه، قویاً رنگ ایرانی یافت، و از بعد از مرگ حسین در کربلا تقریباً بطور کامل در انحصار ایرانیان قرار گرفت. درست بهمین دلیل، بتدریج که این گرایش از ابهام اولیه خود بیرون آمد و بصورت یک گرایش مذهبی

مشخص شکل گرفت، عملاً تمام اجزاء آن از معتقدات ماقبل اسلامی ایرانیان رونوشت برداری شد، که بخش اعظم آنها نه تنها مطلقاً با اسلام سنتی هماهنگ نبود، بلکه درست جهتی مخالف آن داشت، و مهمترین این موارد اصل وراثت امامان، و اصل «عصمت» آنان، و اصل رجعت امام غایب بود، که هر سه بازتاب های مستقیمی از جنبه وراثت پادشاهان ساسانی در مقام برگزیدگان اورمزد، و فره ایزدی آنان و سائوشیانس زرتشتی بودند.

محققان متعددی در بررسیهای تحقیقی خود، این ویژگی های ایرانی تشیع را مورد ارزیابی قرار داده اند، که از جمله آنها میتوان از رنان، دارمستتر، دوزی، کارادووو، مولر، براون، کانتسانی، گلدتسیهر، فیلیپ حیثی، هانری ماسه، دوشن گیمن نام برد. فشرده اظهار نظرهای همه اینان را میتوان در این گفته جیمز دارمستتر خلاصه کرد که: «ایران زرتشتی تمامی آن بخش از معتقدات خودش را که به باورهای اساطیری مربوط میشد به دین تازه ای که برایش آورده شده بود انتقال داد. بدینجهت اسلام امروزی ایران به واقع اسلام نیست، آیین کهن ایرانی است که جامه عربی پوشیده است»^۱ و نیز در این تذکر حیثی در کتاب «تاریخ اعراب» او که: «در زیر ظاهر اسلام شیعه، ایران پیش از اسلام بود که زنده میشد»^۲. کوششی که حدیث پردازان شیعه در ارتباط دادن خاندان علی با دودمان ساسانی از راه جعل افسانه زناشویی شهریانو دختر یزدگرد با امام حسین بکار بردند بنوبه خود در همین راستا انجام گرفت، هر چند که بی اساس بودن این افسانه، با توجه به واقعیتهای زمانی جنگ قادسیه و اسارت ادعایی دختر فرضی یزدگرد و تاریخ زندگانی امام سوم و بخصوص تولد امام چهارم بسا ۲۴ سال فاصله، از آغاز روشن بود.^۳

در سالهای بعد از «انقلاب اسلامی» برخی از نویسندگان غربی

۱ - J. Darmesteter در: Etudes iraniennes، پاریس، ۱۸۸۳، ج ۱، ص ۱۱۲.

۲ - Ph. Hitti در: History of the Arabs، ص ۲۱۴

۳ - علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی»

کوشیده اند تا در هماهنگی با سیاست حکومت ولایت فقیه نقش ملیت ایرانی را در تکوین آیین تشیع مورد تخطئه قرار دهند. نمونه ای از این اظهار نظرهای جانبگیرانه این است که: «شیعه یک برداشت ایرانی از اسلام نیست و در آن هیچ چیز یافت نمیشود که بتوان آنرا کوچکترین تمایل به ایرانیت تعبیر کرد، زیرا تمامی امامهای شیعه عربند و سوی امام رضا همه آنها در سرزمین عرب مرده اند و همه دعاهای شیعیان نیز به زبان عربی است. بدین ترتیب مذهب شیعه این احساس را که ایران به یک جامعه زیر نفوذ و حاکمیت عرب تعلق دارد در آنان تشدید میکند. این که ایرانیان با افتخار به خود لقب سید میدهند و این لقب پشت در پشت از پدر به پسر میرسد نشان سرافرازی آنان در داشتن نسبت با خانواده پیغمبر و در نتیجه اجداد عرب خویش است»^۱. داوری در باره چنین اظهارنظرهایی با خود خوانندگان است.

واقعیت ارتباط نزدیک آیین شیعه با معتقدات زرتشتی دوران ساسانیان، از همان آغاز بر خود اعراب نیز پوشیده نبوده است، و درست به همین دلیل حملات اصولی نویسندگان مکتب تسنن بر آیین، بر «گبری» بسودن آن تمرکز یافته است. در کتاب النقب عبدالجلیل قزوینی که از کتاب «بعض فضائح الروافض» (بعضی از رسوایی های شیعیان) نوشته قرن ششم برگرفته شده، چنین نقل شده است:

«همچنانکه گبران در باره یزدان و اهریمن گویند، رافضی (شیعه) هم گوید که خدای عز و علا خالق خیر و نیکی است و هر چه شر و زیان است از فعل شیطان است. و همچنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند و همچنانکه گبرکان ملک به فر یزدان دانند رافضیان خلافت به نص دانند بجای فر یزدانی. و همچنانکه گبرکان از همه صحابه عمر را دشمن تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند به سنت گبرکی، و همچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو نمرود و به

^۱ - Y. Richard در: Le shi'isme en Iran. Imam et révolution، پاریس،

آسمان شد و به زیر آید و کیش گبرکی تازه کند، رافضی نیز گوید که قائم زنده است، بیاید و مذهب رفض را قوت دهد و جهان بگیرد و ذوالفقار بگیرد تا همه مسلمانان را بدان بکشد»^۱.

در جای دیگر از همین کتاب فضائح الروافض نقل شده است که: «آن جماعت که مذهب رفض نهادند میلشان به گبرکی بود، کینه دین میخواستند از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام. و چون در رسول طعن نمی یارستند زدن، در یاران و زنانش طعن زدند تا بدین عوام خود را کشند، پس مویه های گوناگون آغازیدند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را زهر داده بکشتند و حسین را در کربلا به تشنگی هلاک کردند و سر بریدند و فرزندانش را به بردگی بردند، و او سلاه و وازجره در روز عاشورا در بستند تا عوام الناس گویند چنین است».

دکتر ذبیح اله صفا در ارزیابی این واقعیت، در تاریخ ادبیات در ایران مینویسد: «بدین ترتیب فقهای اهل سنت فتوا میدادند که: توبه رافضیان (شیعیان) بدرگاه خدا مقبول نخواهد بود، زیرا که رافضی بودن دهلیز ملحدی است، و شیعیان گبرکانی هستند که سر از گریبان رفض برآورده‌اند و با ملاحده تفاوتی ندارند. و شاعرکان بی نماز و مفسد و خمار آنها در شتم خلفا و صحابه شعرهای رکیک میگویند و خواجهگان رافضی کافرکیش احمق بی تمیز با دلهای پر غل و کین بر آن دروغها معتکفند و آن بهتان ها را به جان خریدارند، و عجب است که در آئین ایشان خران ورامیسن و کفشگران غابش و کناسان قم و کلاه گران آوه و جولاهکان کاشان و خریندگان سبزوار در قفای محمد و علی به بهشت روند که شیعه آل محمدند، ولی صحابه خود رسول را به دوزخ برند». در این کتاب جمعاً ۶۷ فضااحت به شیعیان نسبت داده شده است که تقریباً همه آنها به نزدیکی معتقدات شیعه با دین گسبران مربوط است.

۱ - بعض فضائح الروافض، نسخه خطی از سال ۵۵۶ هجری، نقل در کتاب تاریخ ادبیات در ایران دکتر ذبیح الصفا از کتاب النقص عبدالجلیل قزوینسی، ص ۳۷۳ و ۴۴۴

خواجه نظام الملک بنوبه خود در سیاستنامه مینویسد: «قاضی ابوبکر چند حدیث برای الب ارسلان در باره شیعه آورد که از آنجمله است اینکه عبدالله بن عمر گفت پیغمبر صلوات اله علیه و سلامه مر علی بن ابیطالب کرم اله وجهه را گفت: اگر با قومی برخوردی که خود را رافضی (شیعه) نامند، بدان که آنان دشمنان اسلامند و مشرکند، پس آنها را بکش!

و ابوامامه صدی بن عجلان بسابلی گفت: پیغمبر فرمود در آخرالزمان کسانی خود را شیعه خواهند یافت، پس آنها را بزنید و بکشید. و ابن عباس و عبدالله بن عمر گویند پیامبر گفت قدیسه و رافضه را از اسلام نصیبی نباشد»^۱.



آئین تشیع از همان آغاز از جانب توده های ایرانی بصورت حربه ای برای مبارزه با استیلاطلبی خلافت بنی امیه و سیاست تبعیض نژادی این خلافت به زیان ملت های مغلوب بویژه ایرانیان بکار گرفته شد، بهمین جهت از ابتدا بیشتر رنگ یک جنبش سیاسی را بخود گرفت تا جنبش مذهبی. به تعبیر R. Strothmann در کتاب Die Zwölfer Schi'a «شیعیان بطور پیگیر خواهان تشکیل حکومتی بودند که اندیشه و تفکرش امامی یعنی ایرانی باشد، حتی اگر زمامداران چنین حکومتی امامان شیعه نباشند»^۲.

محقق معاصر آلمانی Heinz Halm در ارتباط با این نظر در کتاب Die Schi'a خود متذکر میشود که: «... هر قدر ارزیابی تشیع به صورت یک حرکت سیاسی مقاومت در داخل جامعه اسلامی آسان است، توصیف آن به عنوان یک پدیده مذهبی، کار دشواری است»^۳.
مشروعیتی که پیروان تشیع از راه استناد به گفته پیامبر اسلام

۱ - خواجه نظام الملک: سیاستنامه، ص ۲۰۳

۲ - R. Strothmann در: Die Zwölfer-Schi'a. Zwei religionsgeschichtliche Charakterbilder، ص ۸۰

۳ - H. Halm در: Die Schi'a، ص ۴

در غدیر خم، در ۱۸ ذی الحجه سال دهم هجری، خطاب به جمع کثیر حاضران (که بعدها راویان شیعه شمار آنها را هفتاد تا صد و بیست هزار نفر برآورد کردند) مبنی بر اینکه «هر کس که من مولای اویم علی نیز مولای او است» برای جانشینی علی قائل بودند پشتوانه معتبری بحساب نمیآید، زیرا اهل تسنن با آنکه صحت این سخن را میپذیرفتند آنرا صرفاً مربوط به اختلافی میدانستند که در آن هنگام بر سر امر خمس و زکوة میان علی و عده ای از مسلمانان روی داده و منجر به نظرخواهی آنان از خود پیامبر شده بود، و نه نشانی بر اینکه در آنروز علی به جانشینی محمد تعیین شده باشد. با توجه به این مشکل اساسی، و در عین حال توجه به این واقعیت دیگر که در هیچ جای قرآن به هیچ صورت مشخصی از شیعه علی نام برده نشده و حتی اشاره ای نیز بدان نشده است، فقها و محدثان شیعه از قرن سوم هجری یعنی از پایان عصر امامان زنده، در صدد تألیف کتابها و رسالاتی برآمدند که بتوانند پشتوانه اصالت تشیع و در عین حال پایه ای مذهبی و نه تنها سیاسی برای این آیین قرار گیرند. شمار این آثار تدریجاً به حدی رسید که در جلد چهارم کتاب الذریعه، ۷۰۰ کتاب تفسیر شیعه با اسم و رسم نام برده شده اند.

ملا محمد باقر مجلسی در صراط النجات خود چکیده ای از محتوای همه این آثار را چنین ارائه کرده است: «... و دیگر، شیعه گویند که خدا مستغنی است از جمله موجودات و مبرا است از نفع و ضرر و درد و الم، بخلاف حنبلیان که گویند خدا ماکول و مشروب و منکوح است و الم او را مییابد. و دیگر شیعه گویند که خدا جسم و جوهر نیست، بخلاف طایفه ای از مجوسان و گبران و یهودان و بعضی از کرامیان که گویند خدا جا و مکان دارد و بر عرش نشسته است و اعضا و جوارح دارد، و بعضی گویند اعضای او به مردی فتی (جوان) و رویش به مردی بالغ میماند، و بعضی گویند به پسری ساده میماند، و گویند که بر خری سوار میشود و شبهای چهارشنبه و جمعه فرود میآید و بر زمین مینشیند، و احمدبن حنبل گوید بر استری سوار است و جامه زرتار پوشیده است، و نصاری گویند ملائکه دختران اویند. و دیگر شیعه گویند که او فرزند ندارد، بخلاف یهود

که گویند عزیر پسر خدا است و نصاری که گویند عیسی پسر او است. و شیعه گویند که خدا را نتوان دید، بخلاف بعضی از جهال صوفیه که گویند اکثر مشایخ او را دیده و در عرش و غیر آن با او صحبت داشته اند. و دیگر شیعه گویند که خدا شریک ندارد در خدایی و نه در عبادت، بخلاف مجوس و نصاری و براهمه و ساکنان سواحل سراندیب و دیودمه و قاطنان زیر خط استوا و اهل خطا و خان بالغ و بعضی از اهل چین و تبست. و دیگر شیعه گویند خدا عالم را هست کرد بعد از آنکه نیست بود، بخلاف بعضی از فلاسفه و حکما و یهود و صوفیه که گویند اجسام را از هوا آفرید و بعضی گویند از آب آفرید و مجوسان گویند از ظلمت آفرید، و بعضی گویند که آب عرق زمین است و زلزله از نفس کشیدن زمین بهم رسد و زمین از کسف آب و کوهها از موج آب بهم رسند. و دیگر شیعه گویند که اجسام و جواهر و اعراض همه مخلوق خدایند، بخلاف ثمامة بن اشرس که گوید حشرات الارض را خالق نیست، و مجوس گویند که آنها را اهرمن آفریده. و شیعه گویند که اشیا، را حقیقتی هست، بخلاف سوفسطائیه و هیولائیه که گویند روا باشد پیر را که بینی جوان باشد و ریشدار بی ریش باشد. دیگر شیعه گویند که ملک الموت را میتوان دید، بخلاف دهریه که گویند مرگ را نتوان دید لکن آسمان ستونی دارد که دیده نمیشود و هر کس که بدان میخورد میمیرد. دیگر شیعه گویند که خدا خواب و پینکی و بیدماغی ندارد بخلاف کیسانیه و مجسمه و حنابله که گویند دارد. دیگر شیعه گویند که خدا کفر و شرک و فسق و زنا و دیگر امور ناشایست در بنده نیافریده زیرا که اینها افعال عبادند، بخلاف مجبره و اشاعره و صننادید قریش و بعضی از یهود و نصاری که گویند جمله فساد که در عالم است همه را خدا آفریده است. و قاطبه نصاری گویند که جمله انبیا در دوزخ بودند بجهت گندم خوردن آدم و عیسی جهنم را خراب کرد و انبیا را نجات داد. دیگر شیعه گویند خدا را نشاید یکی را بجرم دیگری عذاب کند، بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال را به گناه مادران و پدران عذاب کند اگرچه از شکم مادر سقط شده باشند. دیگر شیعه گویند دروغ بر خدای جایز نباشد، بخلاف عطوی شاگرد اشعری که گوید دروغ بر خدا روا باشد. دیگر شیعه گویند که عدد انبیا و رسل صد و بیست و چهار هزار است و از ایشان ۳۱۳

تن مرسلند بخلاف یهود که عده انبیا نزد ایشان چندان زیاد نیست و نزد نصاری بیست و چهار است و بعضی از نصاری حضرت آدم و داود علیه السلام را نبی میدانند نه خلیفة الله در زمین و یوسف را رهبان دانند نه نبی. دیگر شیعه گویند که اول انبیا آدم بود، بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود. دیگر شیعه گویند که آدم و حوا علیهم السلام پسر و دختر خود را به زوجیت به هم ندادند بلکه حوریه و جنیه را به زنی به پسرانشان دادند و اولاد بهم رسیدند، بخلاف اهل سنت کلهم و قاطبه یهود و نصاری و مجوس که قاتلند به اینکه خواهر و برادر بهم دادند. دیگر شیعه گویند که معجزه جز بر دست نبی و امام ظاهر نشود، بخلاف اصل تصوف که میگویند عین القضاة و بعضی از مشایخ مرده هم زنده کرده اند و به آسمان عروج میکرده و با خدا صحبت میداشته اند. دیگر شیعه گویند که بعد از پیغمبر ما دیگر پیغمبر نخواهد آمد تا قیامت بر پا شود، بخلاف یهود که گویند پیامبر موعود خواهد آمد و او حضرت صاحب علیه السلام است. دیگر شیعه گویند که بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و هر یک از ائمه اثنی عشریه صلوات اله علیهم افضل کل خلائقند، بخلاف کل فرق اسلام مگر قلیلی از زیدیه و غلاة که فاسقان و کافران را از آنها بهتر میدانند، دیگر شیعه گویند بهشت جای سگ و خوک و حشرات الارض نیست بخلاف کرامیه که گویند ایشان در بهشت باشند. دیگر شیعه گویند که اطفال منافقان و مخالفان و مشرکان بعد از اتمام حجت در بهشت خادمان باشند بخلاف نواصب که گویند در جهنم باشند با پدران خود. دیگر شیعه گویند که جن باشد بخلاف حکما که گویند نباشد.

و این مجملی بود از اصول مذهب امامیه اثنی عشریه، و بر رویهم قریب ۷۰,۰۰۰ مسئله است که مخالفین با شیعیان خلاف دارند. خداوند همه مؤمنین و مؤمنات را از میل کردن به باطل و مذهب غیرحقیقه نگاه دارد»^۱.

* * *

۱ - ملا باقر مجلسی در صراط النجاة، نسخه خطی کتابخانه مدرسه سپهسالار، نقل توسط محمد جواد مشکور در کتاب تاریخ شیعه و فرقه های اسلام، ص ۱۱۲-۱۱۴

با آنکه در همه مذاهب در طول زمان انشعابهای مذهبی پدید آمده است، و با اینکه مذهب اسلام در این مورد از نظر فراوانی انشعابها و فرقهها در صدر کلیه مذاهب دیگر قرار دارد، نباید فراموش کرد که در درون خود اسلام اکثریت بسیار بزرگتری از فرقه بندیها انحصاراً به بخش شیعی آن تعلق دارد.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» که در اوایل قرن پنجم هجری تألیف شده است از ۱۷۸ فرقه مختلف اسلامی نام میبرد که در حدود سه چهارم از آنها فرقه های شیعه اند. شهرستانی بنوبه خود در الملل والنحل بیش از ۱۳۰ فرقه شیعه را اسم برده است که شیعه دوازده امامی (اثنی عشری) تنها یکی از آنهاست. در دوران خود ما، عباس اقبال آشتیانی در «خاندان نوبختی» تقریباً ۱۵۰ فرقه مختلف شیعه را نام برده است. سعید نفیسی نیز در تاریخ اجتماعی ایران فهرستی از یکصد فرقه شیعه نقل کرده است، که از جمله آنها میتوان از فرقه های زیر نام برد:

ابراهیمیه، اثنی عشریه، احمدیه، اسحاقیه، اصحاب الانتظار، اصحاب صحیفه، افتتاحیه، افضییه، امامیه، اهل ایمان، اهل فترت، باقریه، برکویه، بومسلمیه، تفضیلیه، جعفریه اول (معتقدان به غیبت و رجعت امام جعفر صادق)، جعفریه دوم (معتقدان به امامت جعفر کذاب بجای حسن عسکری)، حسنیه، خداشییه، رافضه اول (پیروان زیدبن علی)، رافضه دوم (پیروان مغیره بن سعید)، راوندیه، رزامییه، ریاحیه، سمیطیه، سکاکیه، سننبادیه، سیابیه، شیطانیه، طاهریه، عباسیه، عماریه، غلاة شیعه، فاطمییه، فتحیه، قطعیه، کورکیه، مبیضه، محدثه، مفضلیه، مقنعیه، ممتوره، مؤلفه، نادوسییه، نحلیه، نفیسیه، نعمانیه، نورساعیه، واقفه، هریریه، هشامیه، یعفریه، یونسیه. نویسندگان و فقهای جهان تسنن این فرقه های شیعی را به تفاوت رافضی، ترابی، حلولی، حشوی، قطعی، مفوضه، امامی نامیده اند که هر یک از آنها با مفهوم دشنام آمیز و کفرآلوده ای همراه است. در لغتنامه دهخدا به نقل از کتابهای مفاتیح العلوم، بیان الادیان و کشاف اصطلاحات الفنون آمده است که: «مذهب شیعه

پنج فرقه داشته است: اول زیدیه و آنان خود پنج صنف بوده اند. دوم: کیسانیه، و آنان خود چهار صنف بوده اند. سوم: عباسیه و آنان خود دو صنف بوده اند. چهارم: غالیه، و آنان خود نه صنف بوده اند. پنجم: امامیه، و آنان خود شش صنف بوده اند. و «شیعه ۲۲ گروهند که هر گروهی از آنان گروه های دیگر را تکفیر میکنند، و اصول شیعه غلات و زیدیه و امامیه اند. اما غلات ۱۸ فرقه اند: سبائیه، کاملیه، بنائیه، مغیریه، جناحیه، منصوریه، خطابییه، غرابیه، ذمیه، هشامیه، زراریه، یونسیه، شیطانیه، رزامیه، مفوضیه، بدائیه، مضیریه، اسماعیلیه. اما زیدیه ۳ گروهند: جارودیه، سلیمانیه، خیریه». و: «شیعه پنج فرقه اند: فرقه اول که خود پنج فرقه است: ابتریه، جارودیه، اخشبیه، ذکریه، خلفیه - فرقه دوم که نیز خود پنج فرقه است: کیسانیه، کربیه، مختاریه، اسحاقیه، حربیه - فرقه سوم که خود هشت فرقه است: کلاییه، سبائیه، منصوریه، غرابیه، بزغیه، یعقوبیه، اسماعیلیه، ازدیه - فرقه چهارم خود دو فرقه است: صاحبیه، ناصریه - فرقه پنجم تنها یک فرقه است و آن امامیه اثنی عشریه است»^۱.

* * *

مفسران و حدیث پردازان جهان تشیع، برای جبران نقصی که در زمینه استناد به متون قرآنی و مستندات روشن تاریخی و مذهبی متوجه این آیین بود، از همان آغاز دست به غلوی مبالغه آمیز نه تنها در تثبیت مشروعیت تشیع، بلکه در اثبات برتری مطلق آن بر

۱ - برای بررسی بیشتر در فرقه های تشیع: خاندان نوبختی، فهرست ابن الندیم، الفرق والفرق بغدادی، الفصل ابن حزم، مقالات والفرق، انوارالملکوت ابن نوبخت بسا شرح علامه حلی، نقدالعلم والعلما یا تلبیس ابلیس ابن الجوزی، عقیده الشیعه الامامیه از سید هاشم معروف، عقاید الشیعه علی الحائری چاپ نجف و آل مظفر چاپ قاهره، فهرست شیخ طوسی، عیون اخبارالرضا ابن بابویه، D.I. Goldziher در: The Shi'ite Religion، D.M. Donaldson، Muhammedanische Studien، W. Ivanov در: Early Shi'ite Movements، مجله Société Asiatique، سال ۱۹۴۱، XVII، Hodgson Marshall در: How did the early Shi'a become، Sectarian، مجله خاورشناسی امریکا، JAOS، LXXV، ۱۹۵۵.

تمام فروع دیگر اسلام زدند که بارزترین نمونه های آن را در کتاب بسیار معتبر «کافی»، اولین کتاب از «کتب اربعه» جهان تشیع، میتوان یافت. در این کتاب که از نظر اعتبار «قرآن دوم شیعه» لقب یافته، و بعدا سرمشق کلیه کتابهای دیگری قرار گرفته است که در طول قرون در همین زمینه نوشته شده اند (و مشهورترین آنها بحارالانوار ملا باقر مجلسی است)، ثقة الاسلام کلینی احادیث متعددی را به نقل از چندین نفر از امامان شیعه بیه توصیف مقام مذهبی تشیع اختصاص داده است که نمونه هایی از آنها چنین است:

«امام صادق فرمود: خدای عز و جل ما را آفرید و آفرینش ما را نیکو ساخت و ما را صورتگری کرد و نیکو صورتگری کرد، و ما را در آسمان و زمین خزانه دار خود ساخت و برای ما بود که درخت سخن گفت و بوسیله عبادت ما بود که خدای عز و جل عبادت شد و اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمیشد» (کتاب الحجة، باب الاثمه، حدیث ۶). و: «از حضرت امام باقر علیه السلام روایت است که مردم همگی همانند چهارپایانند، بجز اندکی از مؤمنین که شیعیان باشند»^۱.

«از اسودبن سعید صحابی حضرت امام باقر روایت است که چون در خدمت آنحضرت بودم، بی آنکه چیزی از ایشان پرسیده باشم، فرمودند: یا اسود ابن سعید، مائیم که حجت خدائیم، دروازه خدائیم، زبان خدائیم، صورت خدائیم، دیدگان خدائیم، سرپرستان امر خدائیم در میان بندگانش،

و نیز روایت است از هاشم بن ابی عمارة الجنبی از یاران امیرالمؤمنین که از آن حضرت شنیدم که فرمود: منم چشم خدا، منم دست خدا، منم دروازه خدا، منم راه تقرب به خدا، و باز روایت است از بریدالعجلی از صحابه دیگر امام باقر که از امام شنیدم که فرمود: از راه ما خدا شناخته شد و از راه ما خدا پرستش شد و از طریق ما وحدانیت خدا پذیرفته شد»^۲.

۱ - اصول کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلة عددالمؤمنین

۲ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

«جماعتی از اصحاب که عبدالاعلی و ابوعبیده و عبدالله بن بشر خثعمی از آن جمله اند، از امام صادق علیه السلام شنیده اند که فرمود: من آنچه را که در آسمانها و زمین است میدانم و آنچه در بهشت و دوزخ است میدانم و بر گذشته و آینده وقوف دارم. من همه اینها را از کتاب خدای عز و جل میدانم که میفرماید بیان هر چیز در قرآن است»^۱.

«امام باقر فرمود: اسم اعظم خدا ۷۳ حرف است که از آن یک حرف به آصف دیو داده شد و با ادای آن زمین میسان او و شهر سبا شکافته شد و او توانست تخت بلقیس را بر دوش گیرد و برای سلیمان ببرد و بعد زمین به حالت اولش یاز گردد و همه اینها در کمتر از یک چشم بهم زدن انجام شود. و به عیسی بن مریم ۲ حرف داده شد که با آنها کار میکرد، و به موسی ۴ حرف و به ابراهیم ۸ حرف و به نوح ۱۵ حرف و به آدم ۲۵ حرف، و همانا که به محمد صلی اله علیه ۷۲ حرف داده شد و تنها یک حرف از او پنهان ماند، و این ۷۲ حرف نزد ما است و تنها یک حرف نزد خدا است که آنرا در علم غیب به خود اختصاص داده است»^۲.

«امام صادق علیه السلام بما فرمود: همانا که صحف ابراهیم که خدا بر او نازل فرمود و لوح موسی نزد ماست. و زبوری که بر داود نازل شد نزد ما است. و اسلحه محمد صلی اله علیه وآله نزد ماست. و ذوالفقار شمشیر رسول خدا که جبرئیل آنرا از آسمان آورد و زیور آن از نقره بود نزد ما است. و پیراهنی که رسول خدا با آن به معراج رفت نزد ما است. و نامه مهر شده ای که حسین بن علی آنرا در واقعه کربلا به ام سلمه سپرد و علم پیغمبر و سلاحش و هر چه از نشانه های امامت نزد او بود در آن بود نزد ما است. و جامعه نزد ما است که طوماری است بطول هفتاد ذراع و عرض یک پوست مانند پوست ران شتر فریسه، به املائی حضرت پیغمبر و به کتابت حضرت علی، که تمام حلال و

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب علم الائمة

۲ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

حرام مردم تا به آخر دنیا در آن ضبط است. و همانا که جفر نزد ما است و آن پوست گاوی است پر از علم، که علم انبیا و اوصیاء و علم علمای گذشته بنی اسرائیل را در آن گذاشته و درش را بسته اند. و همانا که مصحف فاطمه نزد ما است، و آن مصحفی است سه برابر قرآنی که در دست شماس است و بخدا که حتی یک حرف قرآن هم در آن نیست، و همانا که گذشته و آینده تا روز قیامت نزد ماست»^۱.

«محمد بن یحیی از سلمة بن خطاب و او از عبدالله بن محمد، و او از منیع بن الحجاج البصری... و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود: عصای موسی اول از آن حضرت آدم بود که به شعیب رسید و سپس به موسی بن عمران، و اکنون آن عصا نزد ما است و مانند وقتیکه از درختش بریده شده سبز است و چون از او سئوالی شود جواب گوید و در انتظار ظهور قائم علیه السلام است تا در دست او همان کاری را انجام دهد که در دست موسی میکرد. عصائی است هراس آور که ساخته های سحر و جادوی ساحران را میبلعد، و چون حمله کند برایش دو شعبه باز شود که یکی در زمین و دیگری در سقف است و میان آن دو چهل ذراع باشد» و «احمد بن ادريس از عمران بن موسی و او از موسی بن جعفر بغدادی و... روایت کند که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: السواح فرامین عشره موسی علیه السلام نزد ماست و ما وارث همه پیغمبرانیم.

و مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که چون برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام آتش افروختند جبرئیل علیه السلام جامه ای از جامه های بهشت برایش آورد که با پوشیدن آن گرما و سرما زیانی به ابراهیم نمیرسانید. و ابراهیم هنگام مرگ آنرا در غلافی نهاد و به اسحاق آویخت، و اسحاق آنرا به یعقوب آویخت و یعقوب چون یوسف علیه السلام متولد شد آنرا بر او آویخت و همان بود که چون یوسف آنرا در مصر از غلاف بیرون آورد یعقوب بوی خوش آنرا در کنعان دریافت. پرسیدم: قربانت گردم، آن پیراهن به چه کس رسید؟

۱ - کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب البریالوالدین

فرمود معلوم است که به ما رسید.

و سعیدبن سمان گوید، نزد امام صادق علیه السلام بودم که به دو مرد زیدی مذهب بر آنحضرت وارد شدند. چون پس از مدتی برفتند حضرت بمن فرمود اینها از طایفه زیدیه اند و عقیده دارند که شمشیر پیامبر صلی اله علیه نزد عبدالله حسن است و خدا لعنتشان کند که دروغ میگویند، زیرا شمشیر پیغمبر و پرچم و جوشن و زره و کلاه خود آن حضرت نزد من است، و انگشتر سلیمان بن داود نزد من است و طشتی که موسی قربانی را در آن انجام میداد نزد من است و آنچه فرشتگان از اسلحه برای پیغمبران آورده اند نزد من است»^۱.

«یونس بن رباط روایت کند که من و کامل خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم. کامل عرض کرد که روایت کرده اند که رسول خدا در روز وفاتش به علی علیه السلام هزار باب حدیث کرد و هر بابی مفتاح هزار حدیث بود که جمعاً هزار هزار باب میشود. فرمود آری. عرض کردم آن بابها برای شیعیان شما هم ظاهر شد؟ فرمود از یک باب بیشتر ولی از دو باب کمتر. عرض کردم بنابراین از هزار هزار (یک میلیون) باب از فضل شما جز یک یا دو باب برای ما روایت نشده است؟ فرمود توقع دارید از فضل ما چه اندازه بشما برسد؟ اگر یک الف همزه هم از آن روایت کنید شما را بس است!»^۲

«از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که در روز قیامت چیزی مثل گلوله میآید و به پشت مؤمن شیعه میزند تا او را داخل بهشت کند»^۳، و در جای دیگر کافی از همین امام نقل شده است که «ضرورتی به دعوت مردم به قبول تشیع نیست، زیرا که اگر خدا خیر بنده اش را خواهد خودش به فرشته ای فرمان دهد که گردن آن بنده را بگیرد و او را در حلقه شیعیان درآورد»^۴، و باز در جای دیگر همین کتاب از همین امام آمده است که «از پدر بزرگوارم (امام محمد

۱ - کافی، کتاب الحجة، باب ان الانمه هم ارکان الارض

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب الاشارة والنص علی الحسن بن علی

۳ - همانجا

۴ - کافی، کتاب التوحید، باب الهدایه

باقر) شنیدم که چون خدای عز و جل بر بنده ای نویسد که باید در امر تشیع داخل شود، از رفتن پرنده به آشیانش شتابنده تر شود»^۱.
 با اینهمه، همین ثقة الاسلام در همین «کافی» خود، قبلاً به اتکاء حدیثهایی موثق از همین امام باقر و امام صادق، بر این تسکید نهاده بود که «خداوند هر مخلوقی را که دوست داشت از گل بهشت آفرید، و هر مخلوقی را که دوست نداشت از گل جهنم، و سپس از شیعیان آنگاه که هنوز در عالم ذر بودند به ولایت ما پیمان گرفت و ارواح آنان را دو هزار سال پیش از بدنهایشان آفرید، و ایشان را یک به یک بر پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت، و حضرت علی علیه السلام هم آنها را شناخت و ما نیز آنانرا میشناسیم»^۲. این روش انتخابی ظاهراً قانون روز قیامت نیز هست، زیرا که باز از همین امام صادق، در همین کتاب کافی، روایت است که «چون روز قیامت شود و همه اولین و آخرین در نزد خداوند گرد آیند، خداوند لاله الله را از همه آنها بگیرد جز از آن کس که شیعه باشد»^۳.

ولی علیرغم این تأکید بر اینکه میلیونها شیعه اثنسی عشری جهان حتی پیش از خلقت آدم تعیین شده و شناخته شده بوده اند، در حدیثی دیگر از همین کافی، و از جانب همین امام، گفته شده است: «سدیر صیرفی گوید که حضرت امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای سدیر، فکر میکنی شیعیان ما چه اندازه باشند؟ گفتم: صد هزار، بلکه دویست هزار، بلکه هم نصف دنیا. آن حضرت سکوت فرمود، سپس به راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم. حضرت به سوی جوانی که بزغاله میچرانیست نگریست و فرمود: ای سدیر، بخدا اگر شیعیان ما به شماره این بزغاله ها بودند خانه نشینی برایم روا نبود، و چون بزغاله ها را برشمردم، ۱۷ رأس بودند»^۴.

* * *

۱ - همانجا

۲ - کافی، کتاب الحجة، باب فی معرفتهم اولیائهم التفویض الیهم

۳ - همانجا

۴ - کافی، کتاب الایمان والکفر، باب فی قلة عددالمؤمنین

مسئله امامت در جهان تشیع، نه از زمان خود علی و حتی حسن و حسین امامان اول و دوم و سوم جهان شیعه، بلکه عملاً از زمان بعد از شهادت حسین بن علی شکل گرفت، زیرا علی بن ابیطالب و حسن بن علی، امام جانشین او، فقط به عنوان خلیفه مسلمانان عمل کردند و نه بعنوان ائمه شیعیان. به تصریح ابن قولویه قمی در «کامل الزیاره»، تا زمان حسین بن علی خلیفه و امام به یک معنی بودند و خلیفه را امام نیز مینامیدند. نه تنها علی بن ابیطالب هیچوقت ادعای امامت (که نوآوری ناشناخته ای در جهان اسلام بسود) نکرد، بلکه امام حسن مجتبی نیز صرفاً بعنوان مدعی خلافت با معاویه وارد کشمکش شد، و به عنوان مدعی خلافت با او عهدنامه ای بست که بموجب آن از مقام خود صرفنظر میکرد. حتی چنانکه برخی از مورخان اسلامی نوشته اند در این عهدنامه میان او و معاویه توافق شده بود که بعد از درگذشت معاویه، خلافت به برادر امام حسن، یعنی حسین بن علی واگذار شود، هر چند که معاویه در عمل این تعهد را مانند بسیاری از تعهدهای مصلحتی دیگرش نقض کرد و بسا فراهم آوردن زمینه برای جانشینی پسر خودش یزید به خلافت، سنت نکوهیده و بدفرجام خلافت موروثی را که از همان آغاز، نهاد خلافت اسلامی را بصورت یک مافیای جنایت و فساد و توطئه درآورد پایه گذاشت. خود حسین بن علی نیز به سمت مدعی خلافت از بیعت با یزید سر باز زد و علیه وی به قیام برخاست، و نه به عنوان امام جهان تشیع، و تنها بعد از شهادت او بود که با توجه به تشبیهت خلافت در خاندان اموی، شیعیان علی صحبت خلافت را کنار گذاشتند و در جای آن نهاد امامت را مطرح ساختند که بموجب آن جانشینی رسول اکرم بعد از درگذشت او به خاندان مستقیم وی از طریق علی و فرزندانش تعلق میگرفت. در زمان امام جعفر صادق، دو اصل دیگر بر این اصل وراثت افزوده شد، یعنی از یکطرف خصیصه عصمت (که بازتاب مستقیمی از فره ایزدی ایران پیش از اسلام بود) برای امامان شناخته شد، و از جانب دیگر فتوا داده شد که دنیا نمیتواند در هیچ شرایطی بدون امام باشد، و بنابراین میباید در هر عصر و زمانی یکی از ائمه شیعه برای

سرپرستی امور مسلمانان در میدان حضور داشته باشند، و همین اصل بود که بعداً زیربنای اسطوره امام دوازدهم و غیبت کبری او قرار گرفت.

در جریان عمل، کارگردانان جهان تشیع بعد از پایان عصر امامان زنده تاریخ زندگی یازده امام شیعه را مورد بازنگری قرار دادند، و چون شیعیگری از آغاز بصورت نیروی مبارزی علیه خلافت حاکم شکل گرفته بود، با اتخاذ شعار کلی خود دستگاه خلافت که اسلام را «دین شمشیر» اعلام کرده و لازمه خلافت اسلامی را شمشیرکشی دانسته بود، لازمه امامت را نیز شمشیرکشی اعلام کردند. در عین حال چون چنین اعلامی مستلزم این بود که امام شیعه مرد جنگ و شمشیر باشد و نه به مرگ طبیعی بلکه بصورت شهید بمیرد، از یکطرف همه امامان بعد از حسین را نیز چون خود او اهل شمشیر دانستند (منتها شمشیرزنانی که به مصلحت زمان یا از روی تقیه موقتاً با دستگاه خلافت از در سازش یا تمکین و گناه همکاری درمیآمدند) و از طرف دیگر مدعی شدند که کلیه امامان به مرگ غیرطبیعی از جهان رفته اند، و چون عملاً بجسز دو نفر از آنان با شمشیر کشته نشده بودند، مرگ بقیه را ناشی از مسمومیتشان بدست عمال خلافت دانستند. با اینهمه، واقعیت تاریخی، بر مبنای نوشته های خود مورخان اسلامی، این است که هیچیک از امامان بعد از حسین، از امام زین العابدین گرفته تا امام حسن عسکری، برخلاف آنچه آیت الله خمینی در سخنرانی ۳۰ آذر ۱۳۶۳ خسودش بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام ادعا کرد که: «نامه ما همه جندی (سرباز) بودند، سردار بودند، جنگی بودند، با لباس سربازی به جنگ میرفتند، آدم میکشتمند»، نه تنها جندی نبودند، و به سرداری جنگ نرفتند و لباس سربازی به تن نکردند و آدم نکشتمند، بلکه حتی در آن هنگام نیز که ابومسلم در اوج قدرت خویش آمادگی سپاه بزرگ خراسانی خود را (که اندکی پیش از آن ارتش صد و بیست هزار نفری خلافت اموی را در جنگ زاب علیا به شکستی فاجعه انگیز کشانیده بود) برای پشتیبانی از اعلام خلافت او به وی اطلاع داد، امام صادق نه تنها

خودش بطور قاطع از قبول این دعوت سر باز زد، بلکه دو عضو دیگر خاندان خویش را نیز که میتوانستند در جای او بدین میسدان آیند از چنین اقدامی باز داشت، و چندی بعد از آن امام هشتم (امام رضا) اصولاً ولیعهدی مأمون را که مستلزم قبول مشروعیت این خلافت غاصب بود پذیرفت. در مورد مسمومیت کلیه امامان نیز، باز هم واقعیت تاریخی این است که جز در دو مورد احتمالی مربوط به امام حسن و امام رضا، هیچ مدرک متقاعد کننده ای که حاکی از چنین زهردادنهای غیرضروری از جانب خلفای وقت باشد در دست نیست، بهمین جهت کتابهای جهان شیعه تنها به نقل این موارد به صورت «مسلم» اکتفا کرده اند بی آنکه مدرکی قابل قبول برای صحت ادعای خود ارائه کرده باشند.

.....
زندگی علی بن ابیطالب، خلیفه چهارم خلفای راشدین و امام اول امامان شیعه، با معجزه ای آغاز میشود که در تاریخ معجزات جهان بیسابقه است، و در باره آن در کتاب «معصوم سوم» نقل از شیخ مفید چنین آمده است:

«فاطمه بنت اسد، همسر ابوطالب، در شب وضع حمل علی در کنار دیوار کعبه ایستاده بود و با خدای خود راز و نیاز میکرد. ناگهان همه دیدند که دیوار کعبه شکافته شد و او را بداخل خود برد و دوباره شکاف دیوار بهم آمد. دور خانه کعبه ازدحام عجیبی شد. بیش از یکساعت طول کشید و این بار دوباره دیوار شکافته شد و فاطمه در حالیکه نوزادی را در آغوش داشت بیرون آمد. پسر او را هزاران تن دست بدست گرداندند، و بدین ترتیب بود که علی بدنیا آمد. وی نخستین و آخرین انسانی بود که در حریم کبریای الهی بدنیا آمد. حجة الاسلام شیرازی در یک رباعی عربی از این میلاد مقدس یاد میکند: هر چند که ذات اقدس خداوند بالاتر از این است که پدر باشد، ولی اگر هم باشد اسم پسرش عزیر یا عیسی بن مریم نیست، پسری است که در خانه او زاده شده است».

یک فصل تمام از کتاب «ارشاد» شیخ مفید به دیگر معجزات

علی ابن ابیطالب اختصاص داده شده است که از جمله آنها دو بار متوقف شدن خورشید بدستور او در آسمان است، در صورتیکه در تورات فقط یکبار از توقف خورشید به امر یوشع ابن نون سخن رفته است و این معجزه در طول دو هزار ساله پیش از اسلام، بزرگترین معجزه مذاهب یهود و مسیحیت بشمار آمده است. در زمان علی بار اول خورشید هنگامی از حرکت ایستاده که پیامبر در جریان دریافت وحی سر بر ران علی گذاشته و به خلسه فرو رفته بود و چون تا هنگام غروب خورشید در همین حالت باقی ماند علی موفق به ادای نماز عصر نشد. هنگامیکه پیامبر از این حالت بیرون آمد از علی پرسید که آیا نماز عصرش را برگزار کرده است یا نه؟ و چون علی پاسخ داد که نتوانسته است، از او خواست که از خداوند تقاضا کند خورشید را به عقب بازگرداند تا او بتواند نمازش را بموقع بگذارد، و چنین نیز شد. بار دوم وقتی بود که پس از درگذشت پیامبر، روزی که علی و سپاهیان قصد گذشتن از فرات را داشتند برخی از آنان بدو گفتند که هنگام عبور از رود امکان ادای نماز عصر خود را نیافته اند. این بار نیز علی خورشید را به عقب بازگرداند تا این دسته از همراهانش بتوانند نماز خود را بموقع ادا کنند، و چون نمازشان پایان یافت خورشید صیحه ای زد و ناپدید شد^۱.

این سلسله معجزات در «منتهی الآمال» بدینصورت تکمیل شده است: سلام کردن ماهیان فرات به علی، و گفتگوی وی با مرغان هوا، و اجرای اوامر او از جانب اجنه، و گفتگوش با خورشید و با زلزله، و حرف زدن جمجمه یک مرده با او، و تبدیل یک کلوخ به طلا توسط وی برای پرداخت وام یک بدهکار، و بیرون کردن تب از بدن پیامبر، و کشتن زیاده از پانصد کس و به قولی نهصد کس با ضربت شمشیر در یک شب لیلة الهیریر^۲.

به روایت ثقة الاسلام کلینی «علی پیش از کشته شدن کتاب و

۱ - کتاب الارشاد شیخ مفید، ص ۲۶۱

۲ - منتهی الآمال، ج ۱، ص ۲۹۳

سلاح خود را به پسر ارشدش حسن (امام حسن) تحویل داد و در حضور اهل بیت و بزرگان قوم که آنها را به شهادت گرفته بود گفت: ای پسرک من، رسول الله مرا فرمود که ترا وصی خود کنم، و کتابها و سلاحی را که پیغمبر آنها را به من عطا فرمود به تو تحویل دهم، و تو نیز هنگامی که مرگت فرا رسد آنها را به برادرت حسین تحویل دهی. و آنگاه به فرزند دیگرش حسین گفت: پیغمبر خدا به تو نیز امر فرموده است که ودیعه امامت را به پسر علی بن حسین (امام زین العابدین) بسیاری و علی بن حسین ودیعه امامت را پس از خود به پسرش محمدبن علی تحویل دهد و سلام رسول الله و مرا هم به او برساند^۱.

در باره «ودیعه امامت» شیخ صدوق در امالی و شیخ مفید در «ارشاد» و خود کلینی در «اصول کافی» توضیح میدهند که این ودیعه شامل جفر احمر و جفر ایض و مصحف فاطمه و کتاب «الجامعه» بوده است. «... اما جفر احمر کیسه ای از پوست بود که در آن سلاح رسول خدا قرار داشت، و این شمشیر میبایست در خاندان ائمه بماند تا سرانجام بدست قائم آل محمد برسد. اما جفر ایض کیسه ای بود که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کلیه کتابهای آسمانی پیشین دیگر جای داشتند. اما مصحف فاطمه قرآن حضرت فاطمه بود که به خط علی نوشته شده بود. اما جامعه کتابی بوده است که رسول خدا املاء میکرد و علی علیه السلام به خط خود مینوشته و همه احتیاجات مردم از زمان رسول خدا تا روز قیامت از حلال و حرام در آن مضبوط بوده است». به توضیح کلینی این صحیفه ۷۰ ذراع به ذراع رسول خدا طول داشته است. جفر نیز کیسه ای شامل همه علم پیغمبران و اوصیاء و علمای بنی اسرائیل بوده است. ملا باقر مجلسی در حیات القلوب خود بطور کاملتر توضیح میدهد که کتاب «جامعه» شامل صحف ۱۲۴,۰۰۰ پیغمبر قبلی، از جمله صحیفه آدم ابوالبشر و صحایف شیث و ادیس و صحف ابراهیم و موسی و عیسی بوده است.

۱ - کافی، کتاب الحجّة، باب ما عند ائمه من سلاح رسول الله و متاعه

در باره ثروت علی نه تنها میان راویان سنی و شیعه، بلکه میان راویان خود جهان تشیع نیز اختلاف نظر بسیار وجود دارد. مثلاً در حالیکه آیت الله دستغیب شیرازی در کتاب معراج خود براساس روایتی از امام صادق مینویسد که «حضرت علی علیه السلام در موقع ازدواج با حضرت فاطمه فقط یک شتر و یک زره و یک شمشیر داشت که از پول فروش آن زره ازدواج نمود»، و این روایت در کشف الاسرار مورد تأیید آیت الله خمینی نیز قرار میگیرد، آیت الله بروجردی رهبر مذهبی شیعه در رساله «جواهرالولایه» خود، با استناد به حدیثی از کتاب کافی از همین امام جعفر صادق نقل میکنند که حضرت علی علیه السلام در موقع نماز انگشتی خود را از انگشت بیرون آورد و به سانلی هدیه داد، که وزن حلقه اش چهار مثقال نقره و وزن نگینش پنج مثقال یاقوت سرخ بود و قیمت آن معادل با خراج یکساله کشور شام بود». و استاد الهیات اسلامی مدرسه فیضیه قم، احمد آذری قمی، طی یک سخنرانی که متن آن در کتاب «مالکیت در اسلام» از طرف سازمان جهاد سازندگی جمهوری اسلامی به چاپ رسیده مینویسد: «در سفینه البحار تصریح شده است که درآمد سالانه امیرالمؤمنین علیه السلام چهل هزار دینار یعنی تقریباً دو میلیون تومان به پول امروز ما بوده، و حضرت فاطمه علیهما السلام نیز از فدک سالانه صد و بیست هزار دینار، یعنی تقریباً شش میلیون تومان به پول امروز درآمد داشته است» (با توجه به اینکه این سخنرانی در سال ۱۳۵۷ ایراد شده است که نرخ دلار در آن هنگام ۷۲ ریال بوده، رقمی که تعیین شده نزدیک به یک میلیون دلار است). در کتاب تجارب السلف درآمد سالانه حضرت علی تنها از نخلستانی که در شهر یسبع داشته سالانه ۴۰,۰۰۰ دینار گزارش شده، در صورتیکه به نوشته همین کتاب این نخلستان فقط یکی از اراضی و املاک دیگر او بوده است. ابن حزم از جانب خود در «الفصل فی الملل واهواء والنحل» مینویسد که «علی بن ابیطالب نخلستانها و کشتزارهای متعددی را از مال خود به صدقه به محتاجان بخشید و البته این صدقات در برابر ثروت او اندک بود».

پس از درگذشت علی، فرزند ارشدش حسن در ۳۷ سالگی در مقام خلیفه جانشین او شد (و نه در مقام امام، زیرا که هنوز اصولاً صحبتی از امامت در میان نبود). در این مورد جماعت شیعه (شیعیان علی) با او بیعت کردند، ولی چون معاویه نیز شیعیان خود را داشت، میان آن دو توافق شد که کار خلافت را به شورای مسلمین واگذارند، و در این شورا معاویه با بازیهای سیاسی و با رشوه های مالی کلان خود برنده شد. تصور تمام هواخواهان حسن بن علی این بود که وی بدین رأی گردن نخواهد نهاد، ولی برخلاف انتظار آنسان او این رأی را پذیرفت و چنانکه در تاریخ یعقوبی حکایت شده است بر منبر رفت و در خطابه ای به پیروان خود گفت: «ای مردم، همانا که خداوند شما را به اول ما هدایت کرد و تا به آخر ما حفظ کرد. من اکنون با معاویه از در سازش درآمده ام و نمیدانم شما چه خواهید گفت. شاید که این شما را آزمایشی باشد و بهره ای تسا زمسانی». همین تاریخ یعقوبی تصریح میکند که مردم بعد از آگاهی بر متن عهدنامه حسن و معاویه، به امام حسن حمله کردند، بطوریکه پایش در این ماجرا زخم برداشت و بخاطر آن در بستر بیماری افتاد.^۱ متن این نامه امام حسن به معاویه، که در کتاب معصوم چهارم نقل شده چنین است:

«... با حوادثی که صورت گرفته، چنین تصمیم گرفته ام که از مقام خلافت چشم بپوشم و این عرصه را برای تو آزاد بگذارم. بدین جهت طی عهدنامه ای که به امضای ما خواهد رسید و تحت شروطی که در آن تعیین خواهد شد از خلافت استعفا میدهم».

بخشی از عهدنامه امضا شده ۲۲ ربیع الاول سال ۴۱ ه. میان حسن بن علی و معاویه بن ابی سفیان حاکی است که:

«معاویه حق ندارد کسی از خویشان خود یا دیگری را به عنوان ولیعهد بر مردم تحمیل کند و به خلافت جنبه ارثی بدهد، بلکه باید این مقام را به شورای مسلمانان بگذارد تا پس از او هر کس را که شایسته بدانند به خلافت برگزینند. و متعهد است که نسبت به حسن

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۲

بن علی و حسین بن علی و دودمان رسول الله چه در پنهان و چه آشکارا قصد سوئی نداشته باشد و هیچیک از آنانرا تهدید یا تبعید نکند».

خلافت معاویه از اول ربیع الثانی سال ۴۱ آغاز شد که آن سال را عام الجماعه نامیده اند، و عنوان امیرالمؤمنین از آن تاریخ به معاویه تعلق گرفت.

پس از امضای این صلحنامه، معاویه و حسن از نخلیه به کوفه رفتند و در آنجا مراسم بیعت معاویه برگزار شد.

قیس بن سعد سردار دلاور انصار که آماده جنگ با معاویه بود، در قطعه شعری برای امام حسن نوشت: «در سرزمینی که خانه دارم، بمن گفته اند که امام برحق ما با حریف ناحق خود صلح کرده است. مرا اطمینان ده که اینان شتباه کرده اند». ولی همانوقت نامه امام حسن باو رسید که دست از ستیز بردارد و به کوفه باز گردد. در کوفه نیز وی حاضر به بیعت با معاویه نشد و گفت که سوگند خورده است با او جز از ورای نیزه ها روبرو نشود. آنجا باز امام حسن به وی گفت: ای قیس، کار ما از اینها گذشته است، برو و با معاویه بیعت کن.

تاریخ طبری و کامل ابن اثیر هر دو تأکید میکنند که از جانب معاویه پذیرفته شد که امام حسن بابت انصراف خود از خلافت مبلغ گزافی نقد (موجودی بیت المال کوفه را) بردارد و خراج دارابگرد فارس نیز تماماً از او باشد. در عین حال املاک وسیعی که برخی بهای آنها را دو میلیون درهم تعیین کرده اند بدو تعلق گرفت. ولی به گفته طبری، اهل بصره بعداً با خراج دارابگرد مخالفت کردند و گفتند که این خراج قبلاً بدانها اختصاص یافته بوده است^۱ و به گفته ابسن اثیر این خود معاویه بود که در خفا مردم بصره را تحریک کرد که با رسیدن خراج به حسن بن علی مخالفت کنند^۲. به نوشته ابن هر دو، معاویه تعهد کرد که اضافه بر پرداخت این مبلغ دو کرور درهم نیز برای برادر کوچکترش

۱ - تاریخ طبری، حوادث سال ۴۰

۲ - کامل، ج ۳، ص ۱۶۳

حسین بن علی بفرستد و در آینده بنی هاشم را در عطایا و پیشکش‌ها بر بنی عبدشمس (خاندان اموی) برتری دهد، و تعهد کند که نام علی بن ابیطالب را به زشتی نبرد.^۱ محمد حسین طباطبائی به نقل از ارشاد شیخ مفید و مناقب ابن شهرآشوب در کتاب «شیعه در اسلام» اضافه میکند که در پیمان حسن و معاویه بر این نیز توافق شده بود که در صورت مرگ معاویه حسن بن علی جانشین وی در خلافت شود.

مورخان شیعه بعدها کوشیدند تا نشان دهند که سودجویی و بی‌اعتقادی قوای امام حسن چاره‌ای جز امضای چنین تعهدی برایش باقی نگذاشته بود. در کتاب قیام الحسن تألیف ابراهیم بن محمدبن هلال ثقفی و در کتاب صلح الحسن آمده است که «در سپاه امسام کسانی بودند که میگفتند هر کس به ما پول بدهد برایش می‌جنگیم»^۲، و در کتاب «حیة الحسن بن علی» ادعا شده است که هشت هزار تن از نیروی امام حسن در آغاز اختلاف به سوی معاویه رفتند.^۳ در ارشاد شیخ مفید نیز آمده است که برخی از اطرافیان امام حسن در پنهانی با معاویه پیمان بسته بودند که او را تسلیم وی کنند.^۴

کسانی از مورخان شیعه نوشته‌اند که امام حسن پارساترین فرد زمان خود بود. بیست و پنج بار پای پیاده به حج رفت با آنکه اسبان یدک را در جلو او میبردند. سه بار نیمی از اموالش را در راه خدا داد و دو بار هرچه داشت انفاق کرد (سفینة البحار، ج ۱، ص ۳۰۵). جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام فقط متذکر میشود که: پس از مرگ علی، شیعیان با امام حسن بیعت کردند، ولی وی با معاویه صلح کرد و از خلافت کنار رفت و از آن هنگام خلافت تبدیل به سلطنت ارشی شد و در میان امویان برقرار ماند.^۵

۱ - کامل، ج ۳، ص ۴۰۲-۴۰۷؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۶

۲ - شیخ راضی کاظمی در «صلح الحسن»، بغداد ۱۳۷۲ هجری، ص ۱۲۶ و ۱۷۹

۳ - تألیف باقر شریف القرشی، نجف، ۱۳۷۳ قمری، ج ۲، ص ۹۷

۴ - ارشاد، چاپ نجف، ۱۳۸۲ قمری، ص ۱۱۳

۵ - جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۹۴

ماجرای زندگی امام سوم، ابو عبدالله حسین بن علی، و مبارزه مردانه او با یزیدبن معاویه و خلافت اموی، معروفتر از آن است که نیازی به بازگویی داشته باشد، زیرا روحانیت جهان تشیع و بخصوص روضه خوانان دوران صفویه و بعد از آن تا به امروز هیچ شهری یا روستایی ایرانی را از جزئیات این ماجرا بی خبر نگذاشته اند. ولی واقعیتی که این روحانیت شیعه در باره آن خاموش مانده یا در نفی آن کوشیده است، این است که این امام (که بخلاف افسانه رایج ساخت محدثان شیعه، هیچ نسبی از راه مادری از پادشاهان ساسانی نمیبرد) مانند دیگر امامان شیعه، هیچ وابستگی یا علاقه خاصی به ایرانیان نداشت، و حتی در هنگام لزوم علیه تلاشهای استقلال طلبانه ایرانیان دوشادوش نیروهای خلافت عرب شرکت میجست. در این باره در فتوح البلدان معروف بلاذری چنین میتوان خواند:

«در زمان خلافت عثمان اعراب آهنگ فتح طبرستان کردند، و عثمان بدین منظور سعیدبن عاص حاکم کوفه را با سپاهی گران به طبرستان روانه داشت. در این پیکار، حسن و حسین فرزندان علی بن ابیطالب از جمله سرداران لشکر سعیدبن عاص بودند»^۱.

در دوران خود ما نیز، در رساله مذهبی یکی از زعمای روحانیت قم از امام بزرگ شیعه این حدیث «معتبر» نقل شده است که: «ضریس بن عبدالملک گفت: از ابا عبدالله (امام حسین) علیه السلام شنیدم که فرمود: ما از تبار قریشیم و پیروان ما عرب و دشمنانمان عجم هستند. روشن است که هر عرب بهتر از هر عجم و هر عجم فرومایه تر از هر عرب است، و فرمود که باید ایرانیان را به مدینه آورد و زنانشان را فروخت و مردانشان را به بندگی عرب گماشت»^۲.

ماجرای شهادت حسین در کربلا، از آغاز زمینیه

۱ - فتوح البلدان، ص ۱۸۳

۲ - سفینه البحار و مدینه الاحکام والآثار، تألیف حاج شیخ عباس قمی، نقل از کتاب شیعه گری نوشته دکتر مسعود انصاری، ص ۵۴

حدیث پردازی هایی از جانب محدثان جهان شیعه قرار گرفته است که گاه در حد اعلائی سخافتند، ولو آنکه در کتابهایی روایت شده باشند که فقهای شیعه آنها را معتبرترین کتب حدیث جهان تشیع دانسته اند. نمونه ای از این احادیث را در «کافی» ثقة الاسلام کلینی، و البته مجموعه بسیار مبسوطتری از آنها را در «بحارالانوار» علامه مجلسی میتوان یافت:

«امام حسین علیه السلام صحیفه ای را که توسط جبرئیل به وی داده شده بود خواند و را که آنچه بنا بود برای او روی دهد دانست و بعضی چیزهایی که منقضی نمیشد از آن باقی ماند. سپس آن حضرت به کربلا رفت. چیزهایی که باقی ماند این بود که ملائک از خداوند خواستند که به آنها اجازه دهد به یاری آنحضرت بروند و خداوند هم به آنها اجازه مرحمت فرمود. ولی تا فرشتگان خود را آماده کردند و از آسمان به زیر آمدند وقت گذشته و آن حضرت شربت شهادت نوشیده بود. گفتند: پروردگارا، مگر خودت به ما اجازه ندادی که فرود آئیم و حسین علیه السلام را یاری کنیم؟ خداوند به آنها وحی فرستاد که خودتان دست بدست کردید و به موقع نرسیدید، ولی حالا که اینطور شده شما را امتیاز میدهم که بروید و بر وی بگریید و بر آنچه در راه یاری نمودن او از دست داده اید نیز گریه کنید. پس فرشتگان برای تقرب به ذات الهی و تأسف از یاری حسین علیه السلام که از آنها فوت شده بود گریستند»^۱.

چهارمین امام شیعه، علی بن الحسین معزوف به امام زین العابدین، یکی از طولانی ترین دورانهای امامت شیعه را داشت. در اصول کافی در باره وی آمده است که: «علی بن الحسین علیه السلام در سال ۳۸ (هجری) متولد شد و در سال ۹۵ درگذشت و عمر شریفش ۵۷ سال بود. مادرش سلامه دختر یزدگرد بن شهریار بن شیرویه بن

۱ - کافی، کتاب الحجّة، حدیث تکمیلی در نسخه صفوانی؛ ابن قولویه قمی در «کامل الزیارة و جامع الزیارات»، چاپ نجف، ۱۳۵۶ قمری، ص ۱۱۷

خسرو (پرویز) است و یزدگرد آخرین سلطان فارسی است»^۱. ولی ایسن امامی که از یکسو از مردی چون علی «شهسوار اسلام» نسب میبرد و از سوی دیگر ظاهرا از پادشاهان جهاندار ساسانی و پدر خودش نیز در نبردی دلیرانه با دستگاه خلافتی فاسد و غاصب جان باخته بود، نه تنها هرگز لباس رزم نپوشید و دست به شمشیر نبرد، بلکه بسا همین خلافت غاصب از در سازش و تسلیم در آمد، بطوریکه آیت الله خمینی در این باره در کشف الاسرار خود مینویسد: «حضرت علی بن الحسین در صحیفه سجادیه خود^۲، در دعایی که قریب هشت صفحه این کتاب است به خلفای بنی امیه سلاطین وقت راهنمایی های فراوانی میکند برای اینکه لشکریان آنها در جنگ پیروز شوند. آنوقت شما مخالفین میگوئید روحانیون با سلطنت مخالفند؟ در صورتیکه نه تنها مخالف نیستند، بلکه از هیچگونه همراهی برای حفظ آن دریغ ندارند و در هر موقع نیز امتحان خود را در این زمینه داده اند». و البته این اظهار نظر قاطع از همان جانشین امام زمان است که بمحض آنکه ورق به نفع او برگشت، فتوای کشف الاسرار خودش را از یاد برد و بسا همان قاطعیت فتوایی دیگر داد که «قرآن دشمنی با سلاطین را وظیفه شرعی همه مسلمانان دانسته است».

از جانب دیگر شیخ المحدثین جهان تشیع، علامه ملا باقر مجلسی، در حدیث معتبری از جلد یازدهم بحارالانوار که توسط دکتر علی شریعتی در کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» نقل شده، در ارتباط با بیعت این امام با خلیفه یزیدبن معاویه آورده است که «یزید علیه اللعنه در سفر حج به مدینه رسید. مردی از قریش را مخاطب ساخت و گفت: آیا اقرار میکنی که بنده منی، اگر بخواهم ترا میفروشم و اگر بخواهم به بندگیت میگیرم؟ مرد قریشی در پاسخ گفت: بخدا قسم

۱ - اصول کافی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۶۸

۲ - «صحیفه سجادیه» از سال ۱۲۸۷ قمری تا به امروز بیش از سی بار در تهران، تبریز، کرمان، بمبئی و لکهنوی هند بچاپ رسیده است. برخی از دعاهای آن نیز توسط W.C. Chittik در A Shiite Anthology در نیوجرسی امریکا در سال ۱۹۸۰ به انگلیسی ترجمه و چاپ شده است

ای یزید، تو در قریش از نظر حسب و نسب گرامی تر از من نیستی و پدرت از پدرم چه در جاهلیت و چه در اسلام بالاتر نبوده است. در دین هم بهتر از من نیستی. در اینصورت چگونه آنچه را که از من میخواهی اقرار کنم؟ یزید گفت: اگر اقرار نکنی ترا میکشم و آن مرد گفت: کشتن من از کشتن حسین بن علی مهمتر نیست.

به فرمان یزید آن مرد کشته شد. فردای آنروز یزید لعنة الله علیه همان سنوال را از علی بن الحسین، امام سجاد (زین العابدین) علیه السلام کرد. امام گفت: مگر نه این است که اگر اقرار نکنم مرا هم مثل آن مرد دیروزی میکشی؟ جواب داد: چرا! آنگاه امام فرمود: درینصورت اقرار میکنم که غلام حلقه بگوش تسو هستم. پس اگر خواهی مرا بفروش و اگر خواهی در خدمت خود نگاهم دار. و یزید گفت: این برایت بهتر بود که خونت را حفظ کردی.

حدیث دیگری از همین بحارالانوار، در ارتباط با خلیفه جانشین یزید، حاکی است که:

«در خبر است از حضرت امام جعفر صادق که فرمود: حجاج بن یوسف از خلیفه عبدالملک مروان اجازه خواست که امام سجاد (زین العابدین) را به قتل رساند. عبدالملک حجاج را از این کار نهی کرد. امام سجاد که این بدانست نامه ای بسه خلیفه نوشت که: ای امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان از من علی بن الحسین به تو سلام... رسول خدا مرا از فرمان تو آگاه کرد و خدای تعالی از این بابت از تو شکرگزاری نمود و سلطنت ترا تثبیت کرد. و عبدالملک که این بخواند بار شتری را که غلام امام بر آن سوار بود و نامه را آورده بود پر از دینار کرد و آنرا به امام بازفرستاد.»

در کتاب «معصوم ششم، علی بن الحسین سیدالساجدین»، از شیخ صدوق نقل شده است که: «حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آن روزهایی که یزید شخصاً برای اقامه نماز جماعت بسه مسجد جامع دمشق میرفت به همراه او بدانجا میرفت و در پشت سرش نماز میخواند.»

جانشین امام زین العابدین، ابوجعفر محمدبن علی ملقب به امام محمد باقر، در زمان درگذشت پدر ۱۹ ساله بود. به شیوه پدر، و برخلاف منطق برادرش زید، از همان آغاز روش مبارزه با خلافت غاصب را کنار گذاشت و تنها به تدریس و تعلیم پرداخت، و بهمین جهت او را باقرالعلم (شکافنده علوم) لقب دادند. بعدها محدثان شیعه روایت کردند که این لقب در زمانی که هنوز این امام دنیا نیامده بود توسط خود پیامبر بدو داده شده و یکی از صحابه او جابرین عبدالله انصاری مأموریت یافته بود که این عنوان را هنگام امامت او به وی برساند.

اصل «تقیه» یا دروغ شرعی واجب که عجیب ترین پدیده تمام مذاهب است در زمان این امام وضع شد و در زمان جانشینش بصورت مدون در آمد. بر اساس این مکتب، هر فرد شیعه حق دارد در موقعی که ضرورت اقتضا کند (ولو اینکه تنها خودش چنیسن تشخیص داده باشد)، هم شیعه بودن خود را انکار کند، هم در بساره امامان شیعه ناسزا بگوید، هم تهمت و دروغ به مخالفان ببندد تا آنانرا در جای خود به خطر اندازد، و ضرورت این دروغ واجب چنان مورد تاکید قرار گرفت که تدریجاً تقیه نه دهم آیین شیعه شناخته شد و بقیه فرائض این آیین جمعاً یکدهم آن. و به احادیث مربوط بدین ضرورت، باب خاصی بنام «باب التقیه» در «کتاب الایمان و الکفر» اصول کافی اختصاص داده شد.

«امام باقر علیه السلام فرمود که تقیه دین من و پدرانم است، و کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد، و حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: تقیه سیر مؤمن است. خدا رحمت کند مؤمنی را که فقط آنچه را که مردم میفهمند به آنها بگوید و آنچه را که نمیپذیرند از آنها بپوشاند، زیرا نقل مطلب ما به دیگران ممکن است مردم را بر من و بر شما بشوراند، و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود کسی که تقیه را ترک کند چنان است که نماز را ترک کرده باشد، زیرا تقیه نه دهم دین است، و فرمود که اگر من هرچه را که میپرسید جواب بگویم چه بسا موجب شر میشود و از بابت آن گردن ما را میگیرند، کمالینکه